

آرتورگی



مقدمہ ای حافظ

حسین فروتن

**HAFEZ
INTRODUCTION
PAR
ARTHUR GUY**

THE ATAI PRESS

جہاں ۷۰ رمال

شماره ۱۱۶۰ کتابخانه ملی

۵۸۱۳۷

مقدمه‌ای بر حافظ

از

آرتور گی آرthur Guy

قونسول ژنرال فرانسه، عضو افتخاری آکادمی عرب در دمشق و
عضو جامعه‌ی آسیائی



ترجمه‌ی

حسین فروتن

- تعداد چاپ : یکهزار نسخه
- چاپخانه : مشعل آزادی
- چاپ اول : دی ماه ۱۳۴۹
- ناشر : مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطائی - تهران
- حق چاپ : برای مترجم محفوظ

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

آرتورگی و مقدمه‌ای برحافظ

آرتورگی ، نویسنده‌ی مقدمه‌ای برحافظ، کیست؟
اطلاعاتی دقیق از زندگانی وی بدست ما نرسیده‌است. ماحتی
نمی‌دانیم که آیاوی هنوز در قید حیات است ، یا دیگر بدرود
زندگی گفته‌است . لیکن می‌دانیم که وی تا سال ۱۹۲۷، در
درجه‌ی اول ، بزرگترین مترجم و مفسر حافظ ، بزبان
فرانسه بوده است.

مقدمه‌ی وی برحافظ نیز ، دیباچه‌ای بر ترجمه‌ی
دیوان او، بزبان فرانسه، بشمار می‌رود. در روی این دیوان
که در سال ۱۹۲۷ در پاریس، در سلسله‌ی کتابهای گهرهای

شرق، انتشار یافته است، زیر نام آرتورگی، يك سمت رسمی،
و دو سمت افتخاری، قيد شده است :

۱- کنسول ژنرال فرانسه - سمت رسمی .

۲- عضو فرهنگستان عرب در دمشق - افتخاری .

۳- عضو انجمن آسیائی - افتخاری .

آرتورگی، دیوان حافظ را از فارسی بفرانسه ترجمه کرده است . در تفسیرها و پانویس های خود ، با تصریح ، همواره از «شرح سودی بر حافظ» ، مدد جسته است . شرح سودی ، بزبان ترکی است . و آرتورگی مستقیماً از این منبع ، بهره جسته است^۱ . وی عضو افتخاری فرهنگستان عرب ، در دمشق بوده است . و مدت ها در يك کشور عربی ، سمت ژنرال کنسولی داشته است . این مراتب ، خود بخوبی می رساند که آرتورگی ، عربی را نیز به نیکي می دانسته است . علاوه بر این ، وی عضو انجمن آسیائی بوده است . معمولاً این عضویت ، به خاورشناسان بر جسته اعطا می شود .

۱ - شرح سودی بر حافظ اینك در چهار جلد توسط بانو دکتر ستارزاده ، بین سالهای ۷-۱۳۴۱ بقرسی ترجمه و انتشار یافته است ، كتابفروشی حقیقت .

آرتورگی، ضمناً، در همین مقدمه‌ی خود، یکبار نیز شعری از حافظ را با شعر هراس، شاعر رومی مقایسه می‌کند. و برای استشهاد، عیناً شعر هراس را به اصل زبان لاتین، ارائه می‌دهد. همچنین به کیفیت ترجمه‌ی حافظ به آلمانی، و نوع وقوف کوتاه بر ترجمه‌ی خاورشناس، فون هامر، و نیز به کیفیت ترجمه‌ی حافظ به انگلیسی، اشاره می‌ورزد. بدین ترتیب، آرتورگی، مسلماً زبان لاتین، و با احتمال قوی آلمانی و انگلیسی، و با توجه به نوع برنامه‌های تحصیلی هومانستی اروپا، تا پیش از جنگ جهانی دوم، یونانی نیز میدانسته است. با توجه بدین مراتب، آرتورگی، خاورشناسی بلندپایه است که بر سه زبان اصلی خاورمیانه - ترکی، فارسی، عربی - و چندین زبان اروپائی - فرانسه، آلمانی، انگلیسی، لاتین و یونانی - تسلط داشته است.

آرتورگی، خود تصریح می‌کند که تا زمان وی، حافظ هیچگاه بطور کامل، بزبان فرانسه ترجمه نشده بوده است. بلکه تنها منتخباتی از غزل‌های وی را بفرانسه، منتشر ساخته بوده‌اند. متأسفانه آرتورگی، هیچگونه اطلاعی، راجع به چگونگی، و مدت زمان ترجمه‌ی خود بدست نمی‌دهد.

لیکن از شیوه‌ی ترجمه‌ی او پیداست که وی، بایستی سال‌ها، عمر خود را وقف مطالعه‌ی درباره‌ی اشعار حافظ، و ترجمه‌ی آن بفراanse کرده باشد. خصوصیات ترجمه‌ی آرتورگی را می‌توان چنین برشمرد:

۱- در آغاز هر غزل، وزن عروضی آن را که مثلاً از بحر مضارع، یارمل، یا خفیف و مانند آن است، بدست داده است. آنگاه آنرا، با خط عروضی مشخص ساخته است. مثلاً غزل «می‌دمد صبح» را بعنوان بحر خفیف اینگونه

سنجیده است: UU - - U - U - UU -

۲- غزل‌ها همه بر مبنای شرح سودی، با اعداد رومی شماره‌گذاری شده است. برای سهولت مطابقه با اصل، نیم مصرع از آغاز هر غزل را بفارسی، لیکن با حروف لاتین، در آغاز هر غزل، بدست داده است.

۳- هر غزل را، عیناً، با همان وزن عروضی فارسی، بیت به بیت، نه افزون بر اصل و نه کمتر از آن، ترجمه کرده است. آرتورگی تصریح می‌کند که این وزن‌ها، در فرانسه وجود ندارد. لیکن این ترجمه، می‌تواند شعر فرانسه، و تنوع وزنی آنرا، غنی‌تر سازد.

۴- علاوه بر رعایت وزن شعری، در ترجمه‌ی خود از حافظ، آرتورگی قافیه‌های غزل‌ها را نیز مورد نظر داشته است. حتی اگر غزلی، دارای قافیه و ردیف بوده است، وی، قافیه‌ها را در شعر فرانسه پرداخته، و جدا از آنها، ردیف‌های مکرر را نیز آورده است. امری که بکلی یکنوع نوآوری در زبان فرانسه بشمار میرود.

۵- در پاینویس هر غزل، دو نوع توضیح، با تصریح به شماره‌ی هر بیت بدست داده است. یکی از خود، و دیگری هرگاه که لازم دانسته است، از سودی. توضیح خود را بدون ذکر نام، و تفسیر سودی را، با ذکر صریح نام سودی، مشخص ساخته است. در این توضیحات، هر جا که لازم بوده است، به حدیثی یا آیه‌ای از قرآن اشاره کند، متن آنرا نیز ترجمه کرده است.

با این خصوصیات پنجگانه، آرتورگی، کمال دقت علمی زبانشناسانه را، با ذوقی متعالی و شاعرانه، درهم آمیخته است، و ترجمه‌ای بس نفیس، و شایان الگو برای مترجمان متن‌های اصیل ادبی، از حافظ، بیک زبان زیبا و باشکوه اروپائی بدست داده است.

آرتورگی ، بدون شك ، سال‌ها ، با روح حافظ ، و شیوه‌ی زبان او ، خلوت کرده و انس گرفته است. از انتخاب هر کلمه‌اش ، دقت ، متن‌شناسی ، مقایسه با موارد استعمال دیگر آن کلمه ، در دیوان ، حسن انتخاب و ذوق ، می‌تراود . اغراق نیست اگر بگوئیم آرتورگی ، روی ترجمه‌ی هر بیت از حافظ ، دست‌کم ، ساعت‌ها ، کلر کرده است.

ضمناً يك مسئله‌ی مهم و ویژه‌ی ترجمه‌ی حافظ را بزبانهای اروپائی که فارسی‌زبانان ، عموماً از آن غافل‌اند ، نباید از نظر دور داشت .

در زبانهای زنده‌ی اروپائی ، از جمله در فرانسه ، در سوم شخص مفرد - و در پاره‌ای همچنین در سوم شخص جمع بین مذکر و مؤنث - تفاوت وجود دارد. از اینرو ، ضمیرها و افعال نیز عموماً باید ، تابع از جنس مذکر یا مؤنث این صیغه باشند. اینك سوم شخص مفرد را که ما با «او»ی بیطرف - ماورای تذکر و تأنیث - بکار می‌بریم ، بیک زبان اروپائی ، به چه نحو ، به مذکر یا به مؤنث ، باید ترجمه کرد ؟! این اشکال ، در مورد يك غزل ، بمراتب بیشتر است. زیرا در غزل ، شاعر لحنی عاشقانه بکار می‌برد . مخاطب غائب او - سوم شخص ، یا

معشوق او - اینک کیست؟ زن است، یا مرد؟ اگر معشوق با ضمیر و صیغه‌ی سوم شخص مؤنث، بیک زبان اروپائی ترجمه شود، شاعر یکسره زن پرست، و اگر به صیغه‌ی مذکر ترجمه شود، همجنس پسند و غلامبار، معرفی خواهد شد! و اگر گاه بدین، و گاه بدان ترجمه شود، وی دارای شورجنسی مضاعف، هم بزن و هم به مرد، جلوه می‌کند! در این صورت تکلیف مترجم چیست؟

اشکال هنوز در این باره بیشتر از اینها است. شاهد، ساقی، مغبچه و مانند آنرا، شاعران ما، بدون توجه به پساوند تأنیث عربی، با آزادی تمام، هم برای مذکر و هم برای مؤنث، بکار برده‌اند. اینک ساقی پرستی و شاهدبازی شاعران ما را، چگونه باید ترجمه نمود؟ در فارسی می‌توان آنهارا بدلخواه تفسیر کرد. لیکن در زبانهای مقید به قید تعیین مذکر و مؤنث، دیگر جای تأمل نیست. بلکه مترجم باید، قاطعانه تصمیم بگیرد. یا جنس مذکر و یا مؤنث را، در ترجمه، برای واژه‌ی بیطرف فارسی، انتخاب نماید. این کیفیت استعمال کلمات در زبان فارسی که به ادبیات ما، لطفی خاص بخشیده است، و جنبه‌ی رازگرائی، رمزگوئی و کنایه‌سرایی و سمبلیسم

آنرا ، دوچندان ساخته است، دريك معيار جهانی برای درك ادبیات ملل، برای دیگران، بی شك، اسباب دردسر شده است. توجه بدین نکته‌هاست که به آرتورگی، حتی در مقایسه با حافظ شناسان هم‌زبان حافظ، امتیازی ویژه می‌بخشد ، و دست‌کم، فداکاری، بذل عمر، همت، ذوق، و شجاعت او را ، افزون بر يك جهان زبان دانی ، و خاورشناسی وی ، آشکار می‌سازد. آرتورگی، با ترجمه‌ی متین، زیبا، دقیق و شاعرانه‌ی خود از حافظ ، بر ما، بر حافظ ، بر هم‌میهنان خود، بر طومار غنی ادبیات و بر زبان پرشکوه فرانسه ، منت نهاده است. وی اگر مرده است، اینك یادش بخیر، و اگر زنده است، عمرش به سلامت طولانی باد !

در هر حال ، اهمیت مقدمه‌ی آرتورگی بر حافظ ، در پنج نکته است:

۱- وی آنرا در ۱۹۲۷ ، و نزدیک به نیم قرن پیش نگاشته است. هرچند که حافظ شناسان ما در شناخت حافظ، از بسیاری جهات، اینك پیشتر از وی رفته‌باشند ، او هنوز بر همه‌ی حافظ شناسان جدید، حق تقدم دارد.

۲- آرتورگی، دیدی جامعه‌شناسانه را برای شناخت

حافظ بکار گرفته است. و از جمله نخستین کسانی بشمار می‌رود که با بازسازی زمینه‌ی اجتماعی و بستر تاریخی اشعار حافظ، کوشیده است، آنها را به‌صورت ادبیات واکنشی و دفاعی، بعنوان‌طنین رویدادهای اجتماعی در ذهن سخن‌سرای بزرگ ایران، جلوه‌گر سازد.

۳- با همه تفصیل در مطالعه و پژوهش، دورنمایی خلاصه از شخصیت، جلوه و ارزش سخن حافظ بدست داده است که خوانندگان کم‌فرصت و بی‌حوصله را که از خواندن کتابهای مفصل درباره‌ی حافظ گریزانند، می‌تواند جذب، و شیفته‌ی پی‌گیری، و شناخت دقیق‌تر ادبیات ایران سازد. این نکته بویژه، در امروز، برای نسل جوان‌ما، بیش از هر زمان دیگر، دارای اهمیت است.

۴- مقدمه‌ی آرتورکی، بی‌پیرایه، و دور از اغراق‌های شیفتگان شرقی، یا متعصبان قشری، نسبت به حافظ است. آرتورکی با همه‌ی صمیمیت در کار خویش، همواره يك غربی مانده است. بادیدی بیشتر عینی، و مقایسه‌ای، به سخن حافظ پرداخته است.

۵- مقدمه‌ی آرتورکی بر حافظ، سرانجام، از آنجا

که بوسیله‌ی يك خاورشناس غربی نگاشته شده است، در معیار جهانی، و مقایسه‌ای ادبیات ایران و غرب، در تأیید مقام ادبی ما، اطمینان بخش است. نشان می‌دهد که غرب، مردمی دیگرگونه، چگونه‌زبان، و ادبیات‌مارا می‌سنجد، در مقایسه با ادبیات خود، آنرا چگونه می‌یابند. غرور آمیز است که از زبان يك غربی بشنویم که شعر فارسی، حتی در ترجمه، نخست، شعر آلمانی‌را، و اینک شعر فرانسه‌را می‌رود تا غنی‌تر سازد. و غربی نیز، در جستجوی مایه‌گیری ادبی خود، می‌تواند از خوان یغمای ادب فارسی، برخوردار گردد.

تهران، مردادماه ۱۳۴۹

سر آغاز

« کسیکه در جستجوی اسرار عشق در راه معرفت و شناسائی پیش برود و در این پیشروی به سرحد کشف شهود برسد، بناگاه در مقابل چشمانش زیبایی ابدی را خواهد یافت .

زیبائی مخصوص توایسقراط ! زیبایی جاودانی، زیبایی جوهری و فنا ناپذیر که ابدی و مطلق است، زیبایی بمعنای اصیل وائیریش. راه وصول به عشق از درون خود یا به طریق هدایت و راهنمایی راهی است که از زیباییهای این جهان خاکی آغاز میشود و به زیبایی ابدی می پیوندد . «
«افلاطون»

حافظ شاعر پارسی قرن چهاردهم مسیحی برابر با قرن

هشتم هجری از دیر زمان در جمع چهره‌های تابناک انسانیت جادارد. شرق اورا خیلی زود شناخته‌است و این بدان علت است که زبان فارسی یعنی زبان ادبی عصر خود در امپراطوری ترك و مغول از رودخانه گنگ تا دانونب گسترش مییابد. برای پانکه جهان مسیحیت و غرب، حافظ و اثرش را بشناسد بایستی تا سال ۱۶۸۰ زمانی که شرق شناس مشهور ماینسکی^۱ ترجمه لاتینی از او بدست داد صبر کرد. يك قرن بعد کم کم بزبان اروپائی ترجمه‌هایی از اثرش داده شد و بتدریج این ترجمه‌ها یکی بعد از دیگری تکرار شدند و مادر اینجا بطور مجمل به قدیمترین نسخه‌ها تا عصر خودمان اشاره میکنیم. اولین ترجمه‌ها اصیل نبوده‌اند یعنی ترجمه‌های زیبایی بدون اصلتند از آنجمله ترجمه ژوزفون هامر^۲ است که در سال ۱۸۱۲ در اشتوتگارت منتشر شده و این همان ترجمه ایست که گوته بوسیله آن توانست حافظ را بشناسد و در باره او بگوید:

« اگر سخن را عروس بدانیم و فکر را داماد، این پیوندی است که حافظ عمیقاً آنرا یافته‌است. حافظ بدون شك درخور این ستایش است و لازم است اورا بهتر بشناسیم و این ستایش را

نسبت به او بادل دلیل توجیه کنیم . اگر زودتر از هر زبانی در زبان آلمانی و بعداً انگلیسی سبب شد که حافظ شناخته شود در نزد ما فرانسویان چنین نبود. ما ترجمه‌ای از حافظ نداشته‌ایم جز ترجمه ۱۲ غزل و بعضی غزل‌های نمونه از نیکلا^۱ که به وسیله دفرمری^۲ در روزنامه آسیائی منتشر شده است. با توجه به تمام مشکلات ما امروز این نقص مهم را برطرف می‌کنیم . اساسی‌ترین مشکلی که در این راه بچشم می‌خورد روابط دستوری متن است. آسان اما در عین حال ظالمانه است که اشتباهات و نارسائی‌های شرق‌شناسان عالی‌قدر را متذکر شویم بخصوص در آن قسمت که از حافظ دور شده و تحت تأثیر برداشت شخصی قرار گرفته‌اند .

مفسرین شرقی نیز که در این راه کار کرده‌اند بسیارند سودی^۳ که خود شرقی است بیت به بیت بدون هیچ ترجمه‌ای به این مترجمین حمله می‌کند و آنهارا مورد سرزنش قرار می‌دهد. سودی که ترك زبان و اهل بوسنی است بدون اینکه در ایران زندگی کرده باشد فارسی را مثل زبان مادریش می‌شناسد، او ترجمه‌ای

Defremery - ۲ M. Nicolas ۱

Soudi - ۳

از حافظ داده‌است با تفسیر جزء به جزء هر بیت که در مصر و قسطنطنیه منتشر شده‌است. ^۱ برخوس^۱ در نظر داشت که از این متن چاپ دقیق و کاملاً صحیحی انتشار دهد اما بدبختانه بوعده خود وفا نکرد و فقط به انتشار قسمتی که مربوط به ۴۸ غزل اولیه‌است اکتفا کرد (لایپزیک ۱۸۵۴). متن چاپ مصر بقدر کفایت مورد اطمینان است و این همان متنی است که بایستی پایه و اساس ترجمه قرار گیرد، خوشبختانه این متن برای مترجمین يك راهنمای کافی و مطمئن است و در هر حال بهترین منبعی است که می‌توانند بدست بیاورند و آنرا درك کنند و غیر از این منبع که مفهوم متن را کاملاً در بردارد نباید در جستجوی منبع دیگری بود.

دلیل دیگری که مترجمین را به تردید می‌اندازد ممکن است این علت باشد که يك نوع يك نواختی غیر قابل اجتناب در ترجمه آنها پدید می‌آید که ناشی از یکنواختی و فرم مشابه اشعار است و باز شاید بهمین دلیل باشد که خانم لوتن بل^۲ و والتر لیف^۳ بودندستند^۴ و غیره جز به ترجمه

G. Lowthian Bell - ۲

Brockhaus - ۱

Bodenstedt - ۴

Walter leaf - ۳

تعداد معدودی از غزلها اقدام نکرده‌اند و حتی بیکنل^۱ که خود در شیراز زندگی کرده‌است فقط ۱۸۹ غزل از ۵۷۳ غزل ترجمه کرده‌است. من نیز اقرار می‌کنم که بنوبه خود دچار این ترس بوده‌ام، با در نظر گرفتن اینکه این قصد را داشته‌ام که مجموعه ۵۷۳ غزل را ترجمه کنم و در اختیار مردم فرانسه زبان بگذارم.

تنها ترجمه دستوری غزلها نیستند که دشوار است بلکه مشکلات مفاهیم را نیز باید در نظر گرفت، عرفان محض و سمبل‌ها که اساس راه حل‌گائی مسئله وجود را در بر میگیرند از دیدگاه مختلف بایستی بررسی شود چه از این دیدگاه است که عده‌ای بر اساس يك نوع اپیکوریسم بی‌پروا همراه با بدبینی اشعار خود را سروده‌اند. بهر تقدیر اختلاف نظر بسیار است. آیا حافظ غزل پرداز عشق جنسی، ستایشگر زن و شراب و طبیعت و بی‌اعتقادی است یا شاعر عشق آسمانی و سراینده جذبه و سیر و سلوک، رهائی از خود، معتقد مطلق، کدام؟ سؤال مهمی است که بایستی بدان جواب داد چه مقام شایسته حافظ بسته به این جواب است و توجیهی است از ستایش

انسان نسبت به او . برای دسترسی به این پاسخ بایستی راه یافتن آنرا هموار کنیم و نظر خود را به موقعیت تاریخی و جغرافیائی که زندگی حافظ و اثرش بدان وابسته است معطوف داریم .



قرن چهاردهم عصر مسیحیت بطور کلی مقارن است با سقوط امپراطوری هلاکو و ظهور سلسله تیموری . بعد از مرگ هلاکو (۱۲۶۵-م) جانشینان او بنام ایلخانان بر ایران حکومت کردند یکی از این ایلخانان بنام غازان خان با ده هزار مغول مسلمان شد (قبلا غازان خان بودائی بوده است) (۱۹ ژوئن ۱۲۹۵) و به این علت رابطه اطاعت او با خان بزرگ و حکومت قبیله‌ای قطع میشود ولی استقلال این سلسله مستقل هم زیاد بطول نمی انجامد .

غازان خان پس از شکست خونین که از مصری‌ها خورد، در سال (۱۳۰۴-م) مرد . اوفقط دو جانشین داشت یکی برادر و دیگری برادرزاده اش، پس از غازان خان سلطنت او مورد منازعه جانشینان هلاکو گردید که همگی بر سر تصاحب آن ازین رفتند . امپراطوری ایران که در آن هنگام از بغداد تا هرات

گسترش داشت به مناطق متعددی قطعه قطعه شد .

حکومت‌های این مناطق از خود مختاری بهره‌مند بودند و غالب حکمرانان پس از مدتی سلطنت خود را اعلام میکردند.

این شاهان کوچک هیچکدام دوران حکومت آرامی نداشتند . جسورترین آنها امیر مبارزالدین حکمران یزد بوده است . حکومت او مقارن است با سومین دوران و آخرین دوران حکومت مغول ، او بطور تناوب کرمان را در سال (۱۳۴۰-م) و ایالت فارس که حکومت نشین آن شیراز است در سال ۱۳۵۳ و اصفهان را در ۱۳۵۷ تسخیر میکند اما پسرانش با وضع بسیار ناهنجاری او را از سلطنت خلع کردند و پس از کور کردن او، او را زندانی ساختند و شاه شجاع یکی از پسرانش جانشین او شد . شاه شجاع فتوحات پدرش را دنبال کرد و در سال ۱۳۷۵ مالک تبریز و همچنین بغداد گردید و بالاخره در سال ۱۳۸۴ مرد و پسرش زین العابدین را در تحت حمایت تیمور که فاتح بلامنازع بود قرار داد . این حمایت برای زین العابدین بدبخت تاحد سلطنت سه ساله دوام داشت و بعداً بوسیله پسر عمویش شاه منصور کور و مخلوع گردید و این تنبیه تقریباً

بخششی بود از طرف تیمور، زیرا زین العابدین از مرگ‌های می‌یابد ولی شاهزادگان دیگر به دلیل مقاومت شجاعانه ولی بی‌قایده در مقابل تیمور در سال ۱۳۹۳ همگی از بین می‌روند.

این دوره که ما از آن طرحی بدست دادیم همان دوره‌ایست که شمس‌الدین محمد حافظ متولد شیراز در يك تاريخ كاملاً غير مشخص در آن میزیسته است. اسم حافظ نیز مبنائی برای اصل و نسب او بدست نمیدهد، شمس‌الدین (خورشید دین) بنظر میرسد که لقب افتخاری باشد که مربوط به حرفه مدرسی اوست و محمد، نام خاصی است که اغلب مسلمانان بدان نام‌گذاری میشوند، حافظ (کسی که قرآن را از حفظ میداند) تخلص ادبی اوست.

حافظ بطور استثنائی در اشعار خود به معاصرین و حوادث زمانی و مکانی دوران خود اشاره میکند. تذکره نویسان هم غالباً داستانهای انتسابی را جانشین تحقیق کرده‌اند، بنابراین این لازم است که کوشش بیشتری برای تحقیق و دانستن بعمل آید.

درباره‌های کوچک و متعدد: پرازرقابت و همچشمی برای

رشد و نشو و نماى ادب زمينه فوق العاده مساعدى بوده است. شاهان كوچك كه جانشين مغول ها ميشوند تنها كارشان رقابت در زمينه جنگهاى نظامى نيست بلكه در بار آنها پناهگاه شاعرانى است كه اگر از دربارى بى مهرى به بينند در دربار ديگر با آغوش باز پذيرفته ميشوند. در مراکز ادبى شيراز، بغداد، تبريز هرات و سبزوار بعضى از سلاطين از قبيل شاه شجاع و سلطان اويس به داشتن شاعران با ارزش و عاليقدر معروف بودند مورخين و تذکره نويسان و همچنين مسافرين در اين عصر فراوانند و بسيارى از آنها و اثرشان گمنام مانده اند كه براى شناسائى آنها احتياج به تحقيقات بيشتري است كه شايد بعدها صورت بگيرد.

بهر تقدير ظهور و پيدائش حافظ بنام شاعر در زمان حكومت شاهزاده ايست كه در سال ۱۳۴۲ شيراز را مسخر ميكند و قبل از اصفهان حكومت ميكرده است بنام «ابواسحق انجو» پسر حكمران قديمى فارس در زمان سلطنت غازان خان مغول.

حافظ با ستايش بى اندازه از حكومت درخشان ولى کوتاه ابواسحق، از عدالت و جوانمرديش سخن ميگويد:

راستی خاتم فیروزه بواسحق

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
شاعر در این دوران حامی بسیار بزرگی داشته و او وزیر
بزرگ حاج قوام الدین است که برای حافظ مدرسه‌ای بنا -
میکند که در آن بتدریس قرآن پردازد . حاج قوام در ۱۱
آوریل ۱۳۵۳ در میگذرد و این مقارن است با زمانی که
ابواسحق قلمرو کوچک خود را از دست میدهد و بطوریکه
قبلا بدان اشاره شد، مبارزالدین مظفر شیراز را از ابواسحق
میگیرد .

ابواسحق به اصفهان پناه میبرد و چهار سال بعد در اصفهان
بدست همین رقیب جاه طلب گرفتار و محکوم بمرگ میگردد.
مبارزالدین مظفر مدت چهار سال حکومت کرد و بنظر
میرسد قبل از آنکه بدست پسرانش کور و زندانی شود تحت
قیمومیت و نفوذ زنش دلشاد خاتون تمام میکده‌ها را می‌بندد
و مجازاتهای بسیار سنگین و ظالمانه درباره آنهائی که میکساری
میکند اجرا میدارد. حافظ در غزلیاتش به این واقعه اشاره
میکند :

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
 گره از کار فرو بسته ما بگشایند
 در میخانه بیستند خدایا مپسند
 که در خانه تزویر وریا بگشایند
 شاه شجاع پسر مبارزالدین، بر عکس پدر شرا بخوار
 بزرگی بود و اولین اقدامش باز کردن خمخانه‌هاست حافظ از
 این واقعه سخت دلشاد است:
 المنه لله که در میکده باز است

زان رو که مرا بردر او روی نیاز است
 بد بختانه سلطان جدید برای شاعر، آن پشتیبانی که
 آرزو میکرد نبود، حافظ دشمنی خود را بصورت هجو یکی
 از مقربین شاه شجاع آغاز میکند اوقاضی القضاء کرمان است،
 او برگزیده الهی است که هرگاه به نماز میایستد گربه او به
 تقلید در پشت سرش نماز میگذارد. حافظ از این زاهد بایان
 نیشدار بد گوئی میکند او را مکار و حقه باز میخواند و به -
 قصه‌ای اشاره میکند که گربه‌ای در حالیکه تسبیح مسلمانی
 بگردن آویخته کبکی را با تظاهر به زهد می‌فریبد و مجذوب
 میکند و آنگاه آنرا میدرد:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
 ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز
 غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
 بعد از چنین بی احتیاطی، حافظ بی احتیاطی بزرگتری
 مرتکب میشود این مرتبه هدف او خود شاه شجاع است که
 بنوبه خود شاعری باذوق بوده، در یک برخورد انتقادی که چندان
 هم از واقعیت بدور نیست شاه شجاع به حافظ میگوید: غزل‌های
 تو تابع فرم شعری نیستند، فاقد یکانگی موضوعند بطور
 کلی در هر یک از اشعارت چند موضوع مختلف با هم آمیخته
 میشوند: ستایش شراب، عرفان، توصیف محبوب.
 حافظ در جواب میگوید این حقیقت واقع است
 با وجود این معایب، اشعار من دردورترین کشورها دهان بدهان
 نقل میشود در حالیکه شعر آن شاعر که میتوانم نام ببرم حتی
 از دروازه شیراز بیرون نمیرود.
 شاه شجاع سکوت کرد و در انتظار موقعیت مناسب ماند
 و این موقعیت خیلی زود بدستش افتاد، روزی یکی از غزل‌های
 حافظ را برای او خواندند که شاعر چنین سروده بود:

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردائی
شاه شجاع فریاد کرد، این حافظ است که به روز
رستاخیز معتقد نیست ؟
قبلا علما روی دو نکته تکیه کرده بودند که براساس
آن فتوی بدهند .
۱- که این کفر محض است که کسی به قیامت معتقد
نباشد .
۲- که این عدم اعتقاد سبب سرودن شعر کفرآمیز
شده است .
این فتوی خیلی آسان میتوانست دلیل مجازات مرگ
باشد .
حافظ خیلی زود از ماجرائی که در شرف تکوین بود
باخبر شد و احساس خطر کرد و بدوست خود «شیخ زین الدین
ابوبکر تایبادی» روی آورد . تایبادی به حافظ گفت: کفر نخواهد
بود که کسی از زبان کافری نقل قول کند . آنچه را که به تو نسبت
میدهند از زبان کافری نقل کن، نجات یافته ای . با این نظریه،
حافظ بیت جدیدی به غزل خود اضافه کرد .

این حدیث چه خوش آمد که سحر که میگفت

بردر می‌کده‌ها بادف و نی ترسائی
مشکل بدین ترتیب حل شد. اینها داستان ولی آموزنده
است و باید بدان اضافه کنیم برخورد حافظ و تیمور را.
دولتشاه که آنرا نقل کرده در تاریخ واقعه دچار اشتباه شده
و اگر این واقعه صحت داشته باشد باید آنرا مربوط به سال
(۱۳۸۷-م) اولین سال ورود تیمور به شیراز بدانیم.

تیمور فاتح، حافظ را بحضور می‌طلبد و باو می‌گوید:
بد نیست، من باشمشیر بیشتر جهان مسکون را گرفتم هزاران
شهر را با خاک یکسان کردم تا از غنائم آن سمرقند و بخارا را
زینت بدهم و تو حشره ناچیز، آنهارا به‌خال ترك شیرازیت
می‌بخشی ؟

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ با حاضر جوابی و لطف خاص خود می‌گوید: بلی
بخاطر اینگونه آزادمنشی و بخشنندگی است که بدین مرحله
از فقر رسیده‌ام! تیمور از این سخن سنجی معظوظ می‌شود و
شاید هم به‌شاعر هدیه‌ای بخشیده باشد.

اگر آنطوریکه دولتشاه این واقعه را مربوط به ۱۳۹۳ دومین تاریخ ورود تیمور میداند بدانیم یقیناً جواب حافظ به تیمور باید جسارت آمیز باشد یعنی همان زبانی که با آن شاه منصور مدافع سرسخت استقلال ایران راستایش کرده است. ستایش حافظ مربوط به فتح درخشان شاه منصور است که دست نشانده تیمور را مغلوب میکند. باید بدانیم که در این تاریخ خود تیمور مدت پنج سال برای سرکوبی شورش در نقاط دیگر از شیراز دور بوده است. ولی حافظ در این تاریخ دیگر در قید حیات نبوده است.

دیگر ما چیزی از خصوصیات زندگی حافظ نمی دانیم فقط از روی اشعارش پی میبریم که او به موطن اصلیش عشق میورزیده و جز دو مرتبه آنرا ترك نکرده است. اولین سفرش به یزد که تا شیراز سه روز فاصله است بوده، جاده قشنگی که در حاشیه آن درختان بید روئیده این دوشهر را بهم متصل میکند و در این فاصله مزارع آباد و حاصلخیزی وجود دارد، سفر خوشی است. حافظ بنا بدعوت پادشاه یزد به این سفر اقدام میکند. آیا این پادشاه همان مبارزالدین مظفر که هنوز شیراز را فتح نکرده است نیست؟ پایان این سفر دلخواه نیست و شاعر

باغزلی مشحون از زیباییهای لحظه اقدام به سفر، خود را تسلی
 میدهد. حافظ زود بوطن مراجعت میکند و از خست شاه یزد
 و اطرافیان با ایات هجائی در قطعه‌ای شکایت میکند.
 سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
 چه شود چون دل دانا و چشم بینا نیست
 سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است
 خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست
 سفر دوم حافظ بایستی مقارن سالهای آخر عمرش بوده
 باشد. متخمد شاه بهمنی که در سال (۱۳۷۸ م) به سلطنت دکن
 میرسید و شاعران پارسی زبان در دربارش داشته از حافظ دعوت
 میکند تا بدینار او برود و مبلغ قابل ملاحظه‌ای برای هزینه
 سفر حافظ میفرستد. حافظ قروض خود را می‌پردازد و از کسان
 فقیر خود خلال بودی می‌طلبد و هازم سفر میشود. زمانی که
 به لار میرسند چند تن از دوستانش را که قافله آنها را دزد زده
 ملاقات میکنند. حافظ آنچه پول برایش باقی مانده بدوستان
 دزد زده میدهد. بهر تقدیر با کمک و محبت دو تاجر که عازم
 سفر هستند بودند حافظ خود را به جزیره هرمز می‌رساند

و منتظر می ماند تا از آنجا با کشتی که متعلق به شخص شاه محمود است عازم ادامه سفر شود ولی کشتی هنوز لنگر نگرفته طوفانی سهمناک پیا می شود. حافظ که از این واقعه سخت ناراحت است بهانه ای بدست می آورد و حتی فراموش میکند که از دوستی که در کشتی داشته خدا حافظی کند. کشتی را ترك کرده به شیراز مراجعت میکند و برای شاه محمود یکی از شاه غزل های خود را می فرستد. این شاه غزل شامل ایاتی است لبریز از لطائف و دقایق غنائی. غزلی که شامل بی اعتنائی به ثروت و خوشیهای جهان است. جهان مادی جهان بی ارزشی است که به استقبال خطر نمی آرد.

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درجست
 کلاهی دلکش است اما بدر دسر نمی آرد
 بن آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود
 غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی آرد
 شاه محمود چنان مجذوب غزل حافظ میشود که هزار
 سکه طلا را برای خرید بهترین هدیه های هند به حافظ تخصیص
 میدهد.
 بدون شك مقارن همین تاریخ است که احمد پسر «اویس»

سلطان بغداد از حافظ دعوت میکند . سلطان احمد در سال (۱۳۸۲-م) برادر تنیش را از سلطنت خلع و مقتول میکند و به برادرکشی ادامه می‌دهد . حافظ که بدون شك هوای بغداد را مساعد نمی‌بیند باغزلی شاه احمد را مدح میکند و امیدوار است که بدیدار او موفق شود . اما حافظ هرگز باین مسافرت اقدام نکرد .

احمداله علی معدلہ السلطانی

احمد شیخ اویس حسن زاکانی

حافظ میمیرد . سنگ نبشته قبر او این تاریخ را یعنی (۱۳۸۹-م) ضبط میکند ، اما ، ماه مه و نه روز آنرا میدانیم . او نیز به هنگام مرگ مشخص نشده است ولی چنین بنظر میرسد که مسلماً عمری دراز کرده باشد چه در حقیقت دوران درخشندگی حافظ مقارن سلطنت ابواسحق انجواست (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲) و بطور یقین در این زمان حافظ در سن رسیدگی بوده است که حاج قوام الدین برای او مدرسه بسازد و او بتواند بتدریس قرآن پردازد . بهر تقدیر در بین مینیاتورهای عالی ایرانی موزه‌ها و کتابخانه‌های ما مینیاتوری است از آنجمله مینیاتور «بر تیش موزیوم» که حافظ و ابواسحق را در حالیکه

پهلو به پهلو روی زمین نشسته اند نشان میدهد، حافظ پابرهنه سر تا پا سفیدپوش است و روی زانویش کتابی در دست چپ دارد و بنظر میرسد که با مخاطبش مشغول بحث و مکاشفه است. حافظ با سر برهنه، موهای بلند، ریش قشنگ، سیل نازک، ابروان کشیده، چشمهای درشت و دستهای ظریف و ظاهر خمیده که مخصوص اشخاص بلندقد است، بخصوص وقتی که چهارزانومی نشینند، میبینیم. سن او در اینموقع چهل ساله بنظر میرسد. ابواسحق بطور محسوس خیلی پیرتر است ما بطور تحقیق نمیدانیم که این مینیاتور متعلق به چه تاریخی است وزیر تصویر حافظ نوشته ای است بدین مضمون: «که رحمت خدا بر او باد.» بطور تحقیق این نوشته متعلق به تاریخی بعد از خود مینیاتور است. شاید این تصویر بعد از مرگ حافظ یادآوری چهره ابواسحق عادل را نیز متضمن باشد. محتمل است که این دو تصویر نیز از روی مدل واقعی وزنده آنها کشیده شده باشد.

از زندگی خصوصی حافظ تقریباً ما هیچ نمیدانیم فقط از روی یکی از غزلهایش میفهمیم که در ۲۴ دسامبر ۱۳۶۲ پسرش را از دست داده. این غزل مشحون از يك تاجر عمیق است :

قرة العين من آن میوه دل یادش باد
 که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 یا در قطعه دیگر :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
 چه دیداند رخم این طاق رنگین
 بجای لوح سیمین در کنارش

فلك بر سر نهادش لوح سنگین
 جسم خاکی حافظ در آرامگاه زیبای مرمرینش خفته
 است این آرامگاه را سلطان «بابر» نوه تیمور که در سال ۱۴۵۲
 شیراز را مسخر کرده برای حافظ ساخته است. جانشینان بابر
 هر يك بنحوی آنرا تزیین کرده اند. این آرامگاه مصلی (یعنی
 محل نماز و طاعت جماعت) نام دارد. در محلی رؤیا انگیز
 در کنار رکن آباد، همان رکن آبادی که شاعر بیحد
 بدان دلبسته بوده و آنرا بر بهشت ترجیح میداده است.
 بر سنگ این آرامگاه غزل زیر منقوش است :

مژده وصل تو کو کز سر و جان برخیزم
 طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

بولای تو. که گر بنده خویشم خوانی
 از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 یارب از ابر هدایت برسان بارانی
 پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
 بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
 تا بیویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
 کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
 گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
 تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم
 روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
 تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
 آرامگاه زیبای حافظ امروز با قبور دیگری احاطه
 شده، اینها دوستداران حافظ هستند که خواسته اند در جوار
 آرامگاه او بخاک سپرده شوند و زیارتگاهی است برای آنهایی
 که زنده اند و در این میان در میانه شاخه های گل و چشمه سارها
 بلبل است که نغمه سرائی میکند.
 اثری که حافظ برای ما باقی گذاشته خیلی زیباتر از

محلی است که در آن آرمیده و با انتظار رستاخیز است.

زمان آنست که به مطالعه کاملاً احتیاط آمیز لازم
 بپردازیم تا مبادا به نبوغ و افکار عارفانه حافظ اسائه ادبی شود.
 با اولین مطالعه حافظ، شخص خود را در مقابل تغزلات
 غنائی یا نوعی از ابیات باشیک^۱ می‌بیند. دیگر سخنی نیست
 جز روی زیبا، چشمان خمار (در متن غالباً مست) گیسوان
 پریچ و تاب و قامت کشیده، جامهای لبریز از شراب یا قوت -
 فام. تمام این تصاویر بر زمینه‌های زیباترین مناظر شاعرانه
 نقش بسته اند. چمن زارها، جویبارها، سایه بید و سرو،
 سرخ گل‌هائی که در میان آنها بلبل نغمه‌سرائی میکند. نسیم
 عطر آگین، بهار شکوفان.

بنظر میرسد که منبع الهام تجسم این همه زیبایی تفکر
 فلسفی، شناخت زیبایی‌های زود گذراست و تمتع معنوی از
 آنها. چرخ‌ی که بر محور آسمانها در گردش است سخت
 بی‌رحم است و انسانیت مظلوم در گردش این چرخ بی‌ترحم
 شکسته و خوردمی‌شود و بدون شك کوزه‌گران از خاک و کوزه
 و خم شراب خواهند ساخت. پس باید از این (پنج‌روز) عمر که

۱-Bachique- منسوب به باکوس Bacchus خدای شراب.

سرنوشت برای ما گذاشته استفاده کنیم .

اینها جملاتی است مانند جملات هراس^۱ :

«حالا که عمر گذران است عجله کن که از آن بهره‌ور شوی و مخصوصاً این جمله : خدا را ، سالهای گریزان سپری میشوند، اینك هنگام شرب است .»

ولی يك نکته است که هراس هرگز بدان دست نیافته و این نکته، بسیار مدرن است . عدم تعصب مذهبی ، یا بهتر بگوئیم محبتی که حافظ نسبت به همه آ نهائی که مسلمان نیستند داشته، خواه گبر باشند و خواه مسیحی . نظریه‌ای که ما ابراز داشتیم ظاهراً نظریه‌ای بدون اشکال است زیرا :

عدم تعصب مذهبی، مخصوص طبیعت لذت‌جوی جوامع معاصر است که در آن آداب و رسوم و قوانین، خوب یا بد، باهم وفق داده می‌شوند ، برای آنکه طبقات جامعه اعم از مؤمن و غیر مؤمن بتوانند بزندگی خود ادامه دهند و آرامش و آزادی خود را صرف نظر از هر نوع خرافات و تعصبی حفظ کنند . اما در يك جامعه مسلمان قرن چهاردهم، قضیه برعکس است . با

۱ - Horace شاعر معروف رومی متولد نوز Venouse

(۸-۶۵) قبل از میلاد .

وجود این می‌بینیم این موضوع مانع از آن نیست که حافظ را از بیان افکار خود بازدارد.

عدم تعصب مذهبی با شهامت و شجاعت ابراز می‌شود. حافظ باخشم تمام بر علیه فقهای اسلامی از هر فرقه، عالم و عابد، رؤسای شحنة و پلیس و وابستگان حکومت فریاد میکند و آنهارا بهم ریاکاری، فساد و نادروستی متهم می‌سازد. حتی اعتقادات مذهبی را بیاد انتقاد می‌گیرد. اعتقاداتی که وعده بهشت و جهنم میدهند و از لذت و عذاب جسمانی در جهان دیگر سخن می‌گویند از نظر حافظ مردود است و آنجا که مربوط به شراب است حافظ بسراغ صوفی میرود. صوفی کلمه ایست که در اشعار حافظ بیاد انتقاد گرفته شده. صوفی باده را منع میکند و آنرا مادر معایب میخواند. حافظ باده را مجاز میداند بطوری که در هیچ عصری حتی هیچ شاعر بایشک، باده (دختر انگور) را تا حد غیر متعارف حافظ نسروده است. هیچ شاعری از دیوار و خرابه (خرابات) تا حد حافظ الهام نگرفته، هیچ مسلمانی در یک شهر مسلمان آنقدر میخانه ممنوع برپا نمیدارد و عجبا محله مسیحی و دیر بدان اضافه نمیکند. آیا این بدان جهت نیست که تعمداً در دیوان حافظ کلمات

میکده و خمخانه و خرابه و دیوارهای شکسته و دیرها بهم چسبیده و پهلوی به پهلوی قرار می گیرند؟ و چنان در همسایگی یکدیگر قرار دارند که کلمات تبیینی آنها فرم یک ریشه لغوی مترادف را پیدا میکنند.

اگر بنا باشد که حافظ را از روی سخنانش بشناسیم مجبور خواهیم شد که او را به بی اعتقادی صرف متهم کنیم، همانطوری که بارها او خودش را به این بی اعتقادی متهم کرده است و نتیجه بگیریم که اگر حافظ باغیر مسلمانها آنقدر همدردی میکند در عین حالی که بداند ناهزشت ترین خصوصیات را نسبت میدهد - بدان جهت است که خود را در جرگه آنها می بیند و در مذهبی که خیلی قدیمی تر از مسیحیت و اسلام است مشترک می یابد. این مذهب، مذهب میخوارگی و هرزگی است. مطالعه سطحی و کلمه به کلمه حافظ این نتیجه را خواهد داد که برداشت او از عشق سخت پی برده باشد و آنهایی که خواسته اند حافظ را یک شاعر غنائی بدانند مجبور شده اند تا بی پروائی او را غالباً با تفسیر و توجیه های جالب توجه پوشانند. در بعضی از غزلها توصیفات که از محبوب می شود، تصویر مشخص یک زن را بدست نمیدهد و غزلیاتی که محبوب

را بصورت يك پسر جوان تصوير ميكند بسيار است. جانشيني قرار دادی «جنس مذکر» بجای «جنس مؤنث» هم مشکلی را حل نمیکند، زیرا در ثنائیات عامیانه مشرق زمین یا روی صحنه، در مدارس اروپائی، در آن زمان، شایسته نبوده است که پای زنها بمیان کشیده شود. آیا شاعر با استفاده از جنس مخالف می‌تواند برای خود راه حلی پیدا کند؟ خلاصه در آن عصر چه کسی می‌توانسته است حتی تصور کند که دختری سخت مست و جام باده بدست بمیخانه برود؟

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمه شب یار بیالین من آمد بنشست

طعم شراب، صدچندان سکر آورتر می‌شود، آنگاه که

مغیچه‌ای ساقی باشد و آنرا بدست حافظ بدهد. اینجاست

که فریاد اتهام هرزگی بر علیه حافظ بیچاره بلند می‌شود و

بعضی از مترجمین او مثل «روزنویگ شوانو» محتملاً وعده‌ای

دیگر، محققاً و بطور تحقیر آمیز حافظ را به تمایل به جنس

موافق متهم میکنند.

دیگر زمان آن نیست که ساکت بمانیم، بیائیم و خیلی از نزدیک باحافظ آشنا شویم و اشعار او را تجزیه و تحلیل کنیم، همان حافظی که با تجزیه و تحلیل، برداشت دیگری غیر از این اباطیل از او خواهیم داشت. کاملاً هوشیار باشیم که نقش‌های هیجانات درونی که بصورت جام و محبوب و غیزه تصویر شده از تمام مظاهر لذت‌جوئی جسمانی سخت بدور و بیگانه است. نقطه عطف تفکر است. عناصر مادی چوب‌بست تفکر است، تصاویری است که شاعر برای بیان فکر بدان احتیاج دارد.

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
تصاویر، پیرایه و پوشش فکر هستند و در عین حال محدود و معدودند. زن و جام و شراب، ظاهر او وجود دارد ولی به تحقیق سبیل است، مجموع صفت و موصوف‌ها، بصورت محدود تکرار می‌شوند. و از طرف دیگر باید کاملاً توجه داشت که منظور حافظ ایجاد تأثر نیست او نمی‌خواهد که هیجانات درونی را به حواس برونی منتقل کند و نظر او به تحقیق از لذت‌جوئی برونی بسیار بدور است. حافظ فقط یک هدف دارد، تفکر و

تفکر ، مکاشفه تا مرحله کشف شهود ، کشف شهودائیری ،
 غیر مادی، ابدی و مطلق . بلی ، بلی در تصور او جامها دست
 بدست میگردند ، شراب مانند موج جاری است، مستی حاکم
 روح و فکر است ، جهان به این بزم خوانده شده است .
 الا یا ایها الساقی ادرکاساً وناولها

که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکها
 جام سحر آمیز ، جامی که ابدیت را منعکس میکند،
 جامی که نقش درماندگی و سرگشتگی جهان را دارد و درعین
 حال لحظه‌ای هم چهرهٔ محبوب را در مقابل چشمان تو آشکار
 میکند . در بزم حیات تلخی بکام تو می‌ریزد ولی کسی که از
 دست محبوب جرعه‌ای از آن آشامیده باشد تا روز رستاخیز، روز
 تعیین سر نوشت انسان مست است . شراب فروغ و روشنائی
 است . شراب کلید رازهای متفکر است . در هیچ‌یک از اشعار
 حافظ ، اثر مادی شراب در گلوی انسان توصیف نشده است .
 عشقی که حافظ ما را بشناختن آن میخواند از شراب او رقیق‌تر
 و پاک‌تر است و باید چنین هم باشد، زیرا هر نقشی که از این
 عشق بدست میدهد با جسم زن هیچگونه ارتباط جنسی ندارد،
 خواه این عشق در اشعار حافظ بصورت زن تجسم یافته باشد

خواه در لباس عاریتی مذکر .

هدف دیدن رخ باراست و دست یافتن بدو، این معنی کلمه (وصل) است که اغلب در غزلها بچشم میخورد : وصل محبوب در ابدیت، میل به لبهای او ، یعنی تمنای سخن یار و از این قبیل. رخ یار، فروغ چهره او، همه و همه سمبل های قراردادی هستند و اگر بگوئیم که اشعار حافظ هیچ تصویر زننده ای ندارد کافی نیست و حق مطلب ادا نشده، باید توجه کنیم که عفت کلام حافظ در نزد هیچ يك از سرایندگان غنائی از زمان باستان تا کنون دیده نشده است .

عشق از نظر حافظ جنبه دیگری نیز دارد: عدم خود-خواهی عاشق در مقابل معشوق .

معشوق یکی است و عاشق بسیار . کسی که در شعر حافظ سخن میگوید از طرف بشریت سخنگو است، حافظ از خود حرف میزند و از بشریت . بشریت را به کمک می طلبد که از خود دفاع کند. یا خود را از تنیدی معشوق تسلی دهد . معهذا مسئله ای پیش می آید و آن اینکه حافظ گاهی از رقیب یار قبا سخن میگوید. هر چند که معنی ظاهری لغوی متن به افسراد ابن الوقت اطلاق می شود اما رقیب منظور حافظ کلیت خاصی

دارد «متعصب» حافظ سلاح خود را متوجه متعصب می‌کند، همان‌طوریکه فرشتگان آسمان بوسیله ستارگان دنباله دار پرشیاطین را می‌سوزانند.

برگردیم به اینکه عاشق در نظر حافظ مبری از خود-خواهی است. عشق واحد در بین عشاق تقسیم شده و از طرف دیگر پایه وصل به معشوق، رهائی و از خود گذشتگی است، نکته‌ای که شاعر بیش از هر نکته دیگر روی آن تکیه می‌کند. عاشق باید همه چیز خود را در راه معشوق فدا کند مال و ثروت دنیا، اینها کمترین چیزی است که باید داد، آنگاه باید خودخواهی، غرور و خود فروشی احمقانه را شکست. باید از دنیا هیچ نخواهیم و هیچ چیز بدان مدیون نباشیم. از هر نوع تمایل شخصی رهائی یابیم. این معنی خود شکستن است. يك هدف بیشتر وجود ندارد وصل معشوق. عشق دریائی است، دریائی نامتناهی که عبور و نجات از آن میسر نیست مگر بشرطی که در آن فنا شوی. سمبل فنای باطنی سوختن شمع است در مقابل محبوب که بکرات تکرار میشود.

این معشوق کیست؟

توصیفی که تاکنون ما از این معشوق کرده‌ایم به آسانی

ما را معتقد میکند که این معشوق خداست . توجیه دیگر آن از نظر تصوف «حقیقت مطلق» و از نظر حافظ «محبوب» . در صفت های موصوفی حافظ ، ما به عبارات توصیفی قرآن نیز برمیخوریم . با همه اینها برای يك مسلمان زشت تر و کفرآمیز تر از آن نیست که خدا را جز در کلمه الله به تعلیقات دیگر توصیف کند ، با این ترتیب آیا مشکل نیست که بخدا زلف پر پیچ و تاب ، لب یاقوت فام و قدسرو و غیره بدهیم . اسلام با تحقیر تمام چنین تشبیهاتی را مردود می شمارد . فقط يك راه است که از این مشکل برهیم و آن این که ما بپذیریم که در مقابل مخلوق ذهنی حافظ ، قرار گرفته ایم و این خود خدا نیست بلکه انعکاسی از وجود اوست و از اینرو است که وقتی در مقابل زیبایی خیرم کننده ای قرار میگیریم بناگاه میگوئیم:

فتبارك الله احسن الخالقین .

حافظ يك عارف ، بدها صورت که «جامی» بود نیست . جامی درست متوجه نقطه توحید است ولی حافظ سمبلیست است . او سمبل های خود را از میان آنچه که او را احاطه کرده میگیرد: روشنائی ، عطر ، موسیقی ، زیبایی ، طبیعت جاندار ، گیاه و حیوان و انسان . سمبل های مربوط به انسان ، برگزیده ترین

سمبل‌های او هستند ولی نتیجه‌ی غائی چنین است که سمبل‌ها تحت يك اصل مسلم شروع به تظاهر میکنند و در این تظاهر تدریجی فقط اختلاف ظاهری آنهاست که آنها را بتدریج تصفیه میشوند و اوج این تصفیه نقطه‌ایست که سمبل‌ها در يك صورت واحد در روشنائی مطلق فرو می‌روند و در نقطه‌ی عطف، وصل و یگانگی ایجاد میشود.

مفسرین ادبیات فارسی اغلب به این مشکل برخورد کرده‌اند که عرفان حافظ از چه نقطه‌ای آغاز و به چه نقطه‌ای ختم میشود. حقیقت اینست که عرفان حافظ از هیچ نقطه‌ای شروع نمیشود و در هیچ نقطه‌ای متوقف نمیگردد. سمبل و حقیقت با هم در آمیخته است یا بهتر بگوئیم واحد لایتجزائی است. سمبل حقیقت است و حقیقت سمبل. در اشعار حافظ گاهی هم به نوعی سمبلیسم قراردادی بر می‌خوریم که با نحوه‌ی تفکر حافظ زیبا-پرستی او مغایرت دارد.

یگانگی سمبلیک و حقیقت همان درك واقعی جهان است از نظر عرفان ایرانی. خدای یگانه وجود دارد و پدیده‌ها تابشی از وجود اوست و خود را منعکس می‌سازد و بدین طریق خود را می‌شناساند.

تظاهرات بصورت تناقض تجلی میکنند، نور در مقابل تاریکی قرار میگیرد، زیبایی در مقابل زشتی، نیکی در مقابل بدی ولی در عین حال وجود مستقلی ندارند، همانطوریکه انعکاس خورشید در برکه آب با حائل شدن يك قطعه ابر از بین میرود یا در اثر وزش نسیم مشوش میشود و درهم میریزد. هر چه پدیده ها زیباتر و مجرد تر باشند به حقیقت حق نزدیکترند و در پیوستگی با او شریکند.

بارها تکرار شده که انسان پدیده پیش آهنگ است و برای نیل به مقصود بایستی بطور تصاعدی پاك شود، تا به منبع اثری که از آن جدا شده به پیوندد و با آن ییامیزد و در آن محو شود. باید از آلودگیهایش که بزرگترین آن توجه به خود است رها شود، باید این خودخواهی را شکست و ویران ساخت و راه آن، شکستن خود و گذشتن از غرور و کبر و میل است.

شاید استعمال شراب انگور، از این نظر مجاز شناخته شده باشد که شرابخوار خود را درمستی میشکند .
به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

چون راه ، راه عشق است و بایستی سرانجام به‌فنا‌ی کامل (خود) منتهی شود، محتمل است که شاعر، عشق به‌انسان را در آغاز این راه تجویز کرده باشد. اما نباید دچار اشتباه شد ، باید به‌معنای عشق به‌انسان توجه داشت، در عشق به‌انسان نباید رضایت خاطر خود را جستجو کرد، نه از نظر جنسی و جسمی و نه روحی و بهمین دلیل است که حافظ فریاد می‌کشد: بهوش باش، ای رهرو! که سر گشته نشوی که این زیباییها ثابت و مشخص نیستند!

عاشق در طریق وصل معشوق راه خودش را میرود، راهی که بدون‌مایانده می‌شود و در این راه عاشق دیگر توجهی ندارد که قانون و آداب و رسوم، رادو رفتار او را تجویز میکند یا نه.

در این طی طریق زیباییها از مقابل دیدگانش عبور میکنند و حافظ خطاب بدانها می‌گوید:

بگذر ای چهره‌ی همچون قمر با گیسوان آشفته سیاه
و عبیر آمیز که با چشمان خمارت مارا مست می‌کنی و بالبهای
یا قوتیت بخود می‌کشی . بگذر! چه روزی خواهد رسید که
عاشق خسته در خواهد یافت آنچه را که در تو یافته است جز یک

انعکاس مبهم از محبوب یگانه چیز دیگر نیست . همان محبوب یگانه‌ای که از دیر زمان در این راه دور و دراز در طلبش سرگشته است، محبوبی که بی اختیار طلبش میکند، آنگاه که صبحدم میدمد . در سر منزل مقصود او زیبایی جاودانی را خواهد دید، زیبایی اثری و فناپذیر. همان زیبایی که معلم اول عرفان ایران، «افلاطون» آنرا در کتاب بانکه خود سروده است .

تجزیه و تحلیلی که در بالاشد برای ما روشن میکند که نظریات حافظ در مقابل گبر و ترسا و غیره چگونه بوده است. اختلاف مذهب اهمیت خود را از دست میدهد. چه از نظر عرفان ایرانی در هر فرقه کم و بیش حقیقتی نهفته شده. حافظ سعی میکند که با اشتیاق این حقایق را روشن کند نه آنکه فکرش را به ستیزه جوئی بکشانند . برادری انسانیت سر لوحه عرفان ایرانی است، سعدی که بنوبه خود عارف بوده يك قرن قبل از حافظ چنین گفته است .

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیك گوهرند

چنین سخنانی و هزاران شعرزیبای حافظ، مشحون از اینست که حافظ با چه دیده‌ی محبتی به‌گبر و ترس‌آمینگریسته و این محبت و عدم تعصب او در شرقی که مسائل مذهبی، مهم‌ترین مسئله است و اقلیت‌های مذهبی از تعصب زجر میکشند حائز اهمیت اساسی است.

بعلت محبت‌هایی که حافظ نسبت به برادران زجر کشیده خود داشته و فرم‌هایی که در میان هموطنان خود با مبارزه با ریاکاری و نادروستی ایجاد کرده، در میان چهره‌های جاودان بشریت، بحق مقام دیگری بدست آورده است. این مقام، دیگر تنها مقام یک شاعر یا فیلسوف نیست، بلکه حافظ، خدمتگزار بزرگ بشریت است.



قسمت عدده دیوان حافظ شامل غزلیات است. غزل نوعی از شعر است که کمتر از انواع دیگر شاعر را مقید می‌سازد. همان‌طور که شاه شجاع آنرا وسیله انتقاد خود کرد و ما قبلاً متذکر شدیم.

یک شاعر معاصر، تعریف دیگری از غزل کرده است: غزل نوعی از شعر است که غالباً موضوع آن بیان

زیبائی معشوق است و عاشق از مفاهیم آن درك عشق میکند،
خواه سخن از وصل باشد خواه جدائی .

غزل حافظ، يك فرم غنائی پراحساس دارد و فوق العاده
به چکامه آلمانی^۱ شبیه است. غزلهایی که «روزنویك شوانو»
از حافظ به آلمانی ترجمه کرده اشعار «هانری هاینه»^۲ را بخاطر
میآورد .

این نوع شعر، محققاً نوع بخصوصی است که برای
دستگاههای آوازی سروده شده و طبیعتاً بایستی در فرم شرقی
خوانده شود : چهارزانو ، روی قالی یا روی ایوان، لااقل
با همراهی يك ساز .

بیشتر اوقات يك اركستر متشکل از تار و سه تار و سنتور
و غیره غزل را همراهی میکند .

خواننده در حال خواندن حرکتی از خود نشان نمیدهد
جز حرکت ملایم سر . صدا ملایم و آرام است و غالب اوقات
نواي تودماغی دارد .

Lied - ۱

Heinrich Heine - ۲ شاعر معروف آلمانی متولد

دوسلدورف ۱۷۹۷-۱۸۶۵ میلادی .

ابیات تا اندازه‌ای، هر يك از دیگری مستقل هستند و برای خودشان معنی و مفهوم کاملی دارند و مجموع آنها دارای يك ایده کلی مبهم است و بهمین دلیل نظم و ترتیب آنها بطور راحتی قابل درك و بیان کننده است .

دیوان حافظ چاپ کلکته از نظر تعداد غزلها شماره زیادیتری غزل ارائه میدهد و اغلب ابیاتی که با ایده کلی هم آهنگی دارد و متعلق به حافظ نیست در آن وارد شده، بخصوص غزلهایی که در مدح یا هجو شخصیتی سروده شده است.

اما فرم تکنیکی غزلها : هر غزلی از ۵ تا ۱۶ بیت است ، غزل دارای يك وزن و قافیه است. وزن را شعرای ایرانی از اعراب که بیشتر بخصوصیت زبانی آنها مربوط بوده گرفته اند ولی اعراب در اشعار خود کمتر از وزن ابداعی خود پیروی کرده اند ولی قافیه مخصوص هر شعری است و دو مصرع اولیه شعر باید این قافیه را داشته باشد و این نوع قافیه نیز از نظم شعری عرب گرفته شده اما در شعر فارسی گاهی اتفاق می افتد که قافیه، در آخر مصرع دوم قرار میگیرد و یکسان تا آخر غزل تکرار میشوند .

تخلص (حافظ) در غزل معمولاً در بیت آخر بیان میشود

و در اینجا خود شاعر مورد خطاب است. گاهی از اوقات، تخلص در بیت ماقبل آخر قرار میگیرد و ممکن است در بیت آخر تکرار یا حذف شود، تکرار و حذف ممکن است مربوط بهیتی باشد که بعداً به غزل اضافه شده باشد (از مفسرین شرقی نظریه‌ای در این باره جزاز سودی داده نشده است)

درک بیان حافظ با شناسائی مذهبی و موازین قرآنی ملازم است. بدینجهت چند توضیح کلی ضرور بنظر میرسد. دنیا میداند که فلسفه تقدیر (سرنوشت ازلی) تا چه حد، پایه محکمی در مذهب اسلام دارد. در غزلهای حافظ بکرات و بصورت بارزی به سرنوشت ازلی اشاره شده است.

خداوند «الله» آدم را آفرید و از پهلوی او دریك لحظه نسل آدمی را بیرون کشید و آنگاه به نسلی که در حال تولد بود ندا داد :

آیا من خالق شما نیستم؟ و جواب این بود : چنین است. در آن هنگام خداوند خلقت بشر را در دوست داشت در حالیکه متناوباً آنها را رها میکرد، و ندا میداد: اینها برای بهشتند و آنها برای جهنم، خواست ما چنین است. حافظ غالباً از این روز یاد میکند «روز آ یا من خالق

شما نیستیم» ما بر حسب ضرورت شعری حافظ، کلماتی که کنایه از این روز است در اینجا تکرار میکنیم: روز ازلی، ازل، الست، آنروز و غیره. این فلسفه، فلسفه سنی‌ها یعنی فرقه اکثریت مسلمانها است و ایرانیها که اکثریت شیعی دارند به فلسفه جبر معتقد نیستند ولی حافظ که خود سنی است به این فلسفه معتقد است و از این فلسفه استفاده میکند و نتیجه‌ای *ایرانی* بزرگ میگیرد: اگر کسی مسیحی، گیر و کافر، شرابخوار یا هرزه باشد، هیچکس حق تعرض به او را ندارد زیرا روز ازل خالق چنین خواسته است، بیفایده است که به کسی وعده بهشت بدهیم، ممکن است در روز ازل بتحقیق رانده از بهشت باشد.

وجود بهشت و دوزخ با مسئله پاداش نیک یا عذاب جسمانی، قسمتی از آئین اسلامی است ولی بدینصورت جائی در فلسفه عرفان ایرانی ندارد و روی همین اصل شاعر، بی پرده از آن سخن میگوید و گستاخانه مناظر خاکی را برتر از «بهشت عدن» میداند و شراب را از آب چشمه‌های بهشت گوارا تر میخواند. قامت یار مانند درخت طوبی است. آنچه که ملایان بخود وعده میدهند، در حافظ تفسیر دیگری دارد

از این مقوله حافظ با مهارت خاصی از زبان میخواره و مست سخن گفته و لی عده ای با تعبیرات خاصی حافظ را نجات داده اند! در غیر این صورت خود حافظ یا لا اقل کتابش تکفیر و سوزانده میشد؟!

دیگر چیز تازه ای درباره رستاخیز جسمی که حافظ بدان اشارات بسیاری کرده نداریم و بطوری که قبلاً اشاره شد، یکی از این اشارات، در زمان شاه شجاع، نزدیک بود بقیمت زندگی حافظ تمام شود.

با خواندن غزلیات حافظ، ما به داستان هایی که زمینه داستانهای توراتی یا خدایان افسانه ای دارند، بر میخوریم. این داستانها که غالباً تغییر شکل داده اند، از قرآن، از روایات و سنن ملی، یا از داستانهای عامیانه گرفته شده اند :

موسی که خدا را در کوه تور می بیند ، مسیح که نفسش مرده را زنده میکند ، قارون ، نوح و طوفان نوح ، یوسف و زلیخا ، زلیخا زن فرعون مصر «پوتیفار»^۱ سلیمان که با اسب برباد حرکت میکرد و زبان پرندگان را میدانست و وزیر عالقدرش آصف، اسکندر و جمشید که هر يك صاحب

آئینه و جام جهان‌بین بوده‌اند. مجنون (دیوانه) بیابانگرد و شاعر عرب و معشوق او لیلی، فرهاد و شیرین و عشاق دیگر در تمام آثار حافظ به‌اریت گرفته شده‌اند و باید بدانها حوادث تاریخی معاصرش را نیز اضافه کنیم: مبارزالدین مظفر و منع و مجازات در باره شراب. شاه‌شجاع و گشایش مجدد میخانه‌ها و غیره.



پس از بررسی ایده‌غزلیات حافظ، لازم است که بررسی مختصری هم از نظر لغوی اثر او بعمل آید. ما تا اینجا با مفاهیم، طریق، رهرو، مراحل، دیوارهای کهنه و قدیمی، خرابه و خرابات، پیرمغان، شراب و شرابخوار و محبوب آشنا شده‌ایم. سبکباران راه طریقت، آنهایی هستند که زندگیشان از بار هر تعلقی آزاد است. «صوفی» کلمه‌ای که حافظ جنبه منفی آنرا گرفته نباید با صوفیگری و عرفان ایرانی اشتباه کرد. منظور حافظ از این کلمه متعصب خشک و قشری و ریاکار است. درویشی را، که حافظ با پندار نیک خود می‌ستاید جز انسان ساده و فقیر ولی با ایمان کسی دیگر نیست. حافظ خود شاگرد یکی از این پیرهای طریقت «شیخ محمود عطار» بوده است. حافظ

که خود درویش بوده ازین دراویش به لسان الغیب و کشف اسرار معروف شده . حافظ رقیبی سرسخت داشته بنام « شیخ حسن ازرق پوش » ازرق پوش یعنی « آبی پوش » بهمین علت از ردای آبی و آبی پوشان در غزلیات حافظ به بدی و بدنامی یاد شده است .

لغت نامهٔ عرفانی حافظ ، يك لغت نامهٔ كاملاً استعاره - ایست . در حافظ همه چیز دچار تغییر شکل میشود : چهرهٔ یار « ماه » پیشانی « ستارهٔ مشتری » گونه « گل سرخ » چشمان « نرگس » دهان « غنچه یابسته » لبها « یاقوت یاقند و شکر » چتر پیشانی « خم چوگان » پیچ و تاب گیسو « زنجیر دست و پای دیوانگان ، یادام عشاق » خال لب « طعمهٔ دام » چال زنخدان « چاهی که عاشق در آن میافتد و گرفتار میشود » جسم عاشق چوب بست ظاهری است که غالباً سرش گوی چوگان است و رفتار عاشق ، رفتار طوطی حریص به شکر و شیرینی « لب یار » است ... باد صبا پیام آور است و غالباً به اولین موهای نرمی که بر صورت دوست میروید تشبیه شده . (مدح موی ظریف و کرک مانند بر صورت يك نورسته اولین قسمتهای اثر

پروتاگراس^۱ را بخاطر می‌آورد (جستجو و انتخاب کلمات و جملات در حد حسن انتخاب است. غزلها گاهی عجیب‌ترین تناقضات را ارائه می‌دهند و در آنها بازی الفاظ رایج است. ما در ایران قرن چهاردهم یعنی درست در سرچشمه تحولات اعجاب انگیز فکری هستیم و این همان تحول فکری است که از ادبیات فارسی به ادبیات عرب و از ادبیات عرب به ادبیات اسپانیا و از آنجا به هتل رامبویه^۲ مرکز ادبی فرانسه منتقل می‌شود. عرفان ایرانی، بالاخص سمبلیسم آن، بطور تحقیق مکتب عرفان را به اوج اغراق خود کشاند است. آندسته از مفسرین حافظ که صد درصد از جنبه عرفانی او را بررسی کرده‌اند، باستثنای سودی، برای هریک از حافظ تفسیر و استعاره‌ای دارند.

شراب عشق است. مستی، خلسه و تفکر. لطف و جور معشوق بارقه و انعکاس حضور ربانی است. عطر زلفین یار، رایحه وصل و از این قبیل.

۱- Protagoras فیلسوف یونانی متولد ابدره Abdere (۴۱۱-۴۸۵) قبل از میلاد.

۲- Hôtel Rambouillet



دیوان حافظ بوسیله شاگردان مکتب او جمع آوری شده و بوسیله یکی از شاگردانش « محمد گلندام » تنظیم و منتشر شده و بصورت نسخ متعدد خطی رایج گشته ، زیرا در ایران، ذوق ایجاد نسخ خطی نفیس، بصورت های مختلف، در حد نهایت بوده است.

مفسرین حافظ غالباً ترك هستند زیرا تركها مانند حافظ سنی مذهبند . دانشمندترین مفسرین «سودی» است که در قرن ۱۶ هـ، میزیسته و تفسیر او در زبانی کاملاً متفاوت با زبان ترکی امروز نوشته شده است. این تفسیر بسیار ساده و روان و تجزیه و تحلیل آن از نظر درك روح دستوری متن فارسی لازم و ضروری است. تفسیر «سودی» جنبه تمایل و کشش مذهبی دارد . سودی، از صفا و بی غل و غشی حافظ دفاع میکند و منہیات غیر قابل انکار، از قبیل مدح شراب و غیره را بگردن بدبختیهای زمانه انداخته که در اثر آن شرابخواری مثل شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار میگیرد.

با همه اینها ، اشتباهات بزرگی از نظر اشاره به وقایع تاریخی به «سودی» نسبت داده شده است .



در ترجمه‌ای که ما آنرا به خوانندگان فرانسه‌زبان تقدیم می‌داریم سعی شده است که نزدیکترین روح ممکن متن فارسی را داشته باشد و نیز کوشش شده است که ترجمه، اصالت متن را از نظر وزن و تاجائی که امکان داشته از نظر قافیه دارا باشد. ما نظر ابتکاری « بائیف^۱ » که شعر فرانسه را بر اساس سیلابهای کوتاه و بلند تفکیک کرده، بشکل دیگری بکار گرفته‌ایم. موجب نهایت مسرت است که می‌بینیم زبان ما بخوبی توانسته است چنین قالب عروضی را دربر بگیرد.

بعلت فقدان قواعد لازم ما مجبور بوده‌ایم که قواعدی از خود ابتکار کنیم. در تفکیک سیلابهای بلند و کوتاه یا سیلاب های مشترك که بر حسب ضرورت بلند یا کوتاه بکار رفته‌اند نهایت کوشش را داشته‌ایم، چه حافظ مهربان ما با آزادی و بیقیدی، به خود زحمت نمیداده است و هر جا که خواسته بنا به میل خودش تغییراتی کاملاً مخالف خاصیت سیلابها ایجاد کرده یعنی بلند را کوتاه و کوتاه را بلند گرفته است.

از نظر قافیه وردیف که در آخر هر بیت تکرار میشود

ما موفق شده ایم بهمان صورت آنرا در شعر فرانسه بکار ببریم
 جز در مورد چند غزل معدود که ردیف آن خاص زبان متن
 است. این تجربه سبب شد که ما متوجه اهمیت ردیف بشویم.
 ردیف سبب میشود که هر يك از آیات با وزن آهنگ دار خود
 مجموعه غزل را آهنگین سازند. چه در اثر فقدان ردیف غزل
 هم آهنگی خود را از دست میدهد.

یار آشنا

حسین فروتن

همه چیز باطل است
در زیر آسمان هیچ چیزی تازه نیست
همه چیز سرشار از خستگی است
تورات : فصل چهارم

دایره معیوب : این اصطلاحی است که بیشتر در طب بکار
میرود . وقتی عضوی مریض میشود، دیگر
اعضاء از عضو مریض متأثر و متألم میشوند و تا بهبودی حاصل
نشود، بطور متناوب روی یکدیگر تأثیر متقابل میگذارند.
طبيب كاردان ، باید عضو مریض را تشخیص بدهد و بدرمان
آن بپردازد ، در غیر این صورت ، هر نوع مداوایی بی ثمر است
و تأثیر سوء متقابل علت و معلول بقوت خود باقی است و دور

تسلسل معیوب همیشه وجود خواهد داشت.

اکنون که بطور مختصر «دایره معیوب» را شناختیم؛
 بیائیم و در جهت کلی و فلسفی بدائرة معیوب دیگری که مورد
 نظر است اشاره کنیم. به پندار درست یا نادرست «عالم خلقت»
 دایره معیوب است، یعنی عالم خلقت مریض است و مرض آن
 هم تازگی ندارد. عالم خلقت از روز تولد مریض بوده!
 اصولاً غول خلقت ناقص الخلقه است! دردش هم بیدرمان است
 و در این دایره معیوب، برعکس دایره معیوب قبلی، طبیعی
 هم وجود ندارد. گرچه ادعا بسیار و بسیار بوده و خیلی هم
 ادعای طبیب بودن کرده و خواسته اند این غول ناقص الخلقه
 نگویند بخت را درمان کنند... اما جملگی درمانده و ناکامند..
 وقتی، کسی حکمی را بدین شدت صادر میکند، لامحاله
 باید سخن را کوتاه کند. لاجرم هر نوع کتاب و دفتر را به بندیم
 یا لااقل من آنرا به بندم. بستن کتاب و دفتر، خود بحثی
 است کلی و اگر خود، کتاب را می بندم، پس چرا کتابی دیگر
 می گشایم. باید توجه داشت که با پیش کشیدن اصل دایره
 معیوب، طالب انارشیسم فکری نبوده ام و نخواسته ام با انارشیسم
 کلی پروبال فکر آدمی را بشکنم و او را به عدم تحرك مطلق

و ا دارم ، بلکه نظر این بوده است که در يك مقياس بسیار وسیع، فکر را به فعالیت و جهان بینی عمیق رهنمون شوم . آنچه گفته شد تناقض گوئی نیست. گرچه مسئله حیات غامض و لاینحل است ولی بشر، این پدیده متفکر، چنان پدیده ایست که با اطلاع به لاینحل بودن نمیتواند از تلاش حل لاینحل بازایستد و ساختمانش چنان است که همیشه «طالب مجهول» است و در طلب همین مجهول است که کتابی را میگشائیم .

اما کدام کتاب ؟

— کتاب راستین .

کتاب راستین کدام کتاب است ؟

کتاب راستین، کتاب دستور و بند و موعظه نیست ، وعده نمیدهد و میعادگاه ندارد ، چه آنگاه که وعده داد و میعادگاه ساخت، فکر را فریب داده و بهر کود و انجماد دچارش ساخته . کتاب صادق ، تنها کتاب متن نیست. کتاب واقعی ، باید برای فکر ، حاشیه ای بسیار بزرگتر از متن داشته باشد. کتاب راستین، کتاب قهرمان و قهرمان بازی نیست چه این غول ناقص — الخلقه باطناً سخت علیل و ناتوان است و قهرمان بازیهایش

دلّق وار، سخت مضحک بوده و خواهد بود. کتابی را بکشائیم که پر از تر و آنغی تر باشد و سنتز نداشته باشد و آنکه آنرا ساخته و پرداخته باید بسان شاهین بلندپروازی باشد که اوج پروازش را به بینیم و همچنین سقوطش را. باید در بلندیهای آسمان، بالهای نیرومندش را بما نشان بدهد و آنگاه که بالش میشکند و خورد میشود، بال شکسته اش را از ما مخفی نکند :
ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟!

اذعان صریح يك متفكر بزرگ بدرماندگی ، اذعان او به ناتوانی و ندانستن واقعاً باشکوه است.

اگر بنا باشد که در پی درمان محدود این مریض ازلی باشیم، باید بسراغ فکر او برویم و بدرمان مقدور و محدود فکریش بپردازیم و این ضرورتی است که از دیرباز شناخته شده و متفکرین راستین چنین کرده اند . ضرورت درمان فکر آدمی ، در عصر ما ، ضرورتی است در مقیاس بسیار وسیعتر از اعصار گذشته . چه در هیچ عصری ، بشر از لحاظ هیئت ظاهری تا این حد بی قواره ، رشد نکرده و در جهت فکری تا این حد ، در سیر قهقرائی سقوط نکرده است.



ما جملگی کم و بیش «حافظ» را می‌شناسیم. پدرم یار آشنا او را دوست میداشت. يك نسخه قدیمی دیوانش، چاپ کلکته را درخانه داشتیم و این آن زمان بود که من بسیار بچه بودم. قیافه پدرم را همیشه در نظر دارم که چشمانش را می‌بست و زیر لب زمزمه میکرد: ای خواجه شیراز و بعد کتاب را باز میکرد و میخواند، میخواند و چشمانش، در این حالت از شادی میدرخشید از آنچه میخواند چیزی نمی‌فهمیدم، فقط ناخود آگاه شريك شادی پدرم بودم، همینقدر با فکر بچگانه میدانستم که این کتاب موجب شادی اوست. و باز بهمین دلیل ناخود آگاه این کتاب کهنه و قدیمی را دوست داشتم و باز به تقلید از پدرم یاد گرفته بودم که بگویم ای خواجه شیراز و بعد کتاب را باز میکردم ولی نمی‌توانستم چیزی بخوانم. . . آشنائی من با حافظ، از این زمان است.

عصیان و درون‌گرائیها عصر ما، بی‌چون و چرا عصر عصیان‌ها، عصر درون‌گرائیها درون‌گرائیهاست، عصیان بدو صورت:

عصیان و درون‌گرائی فردی یا دسته‌جمعی. در اینجا من قصد توجیه عصیانها و درون‌گرائیها را ندارم چه این توجیه،

خود بحثی است طولانی و جداگانه . نظری هم به عصیان و درون گرائی دسته جمعی نیست . منظور فقط درون گرائی فردی است .

درون گرائی ، مسئله ایست روانی ، خواه آنرا بعنوان کسالت روحی تعبیر کنیم خواه بعنوان پژوهش فکری ؛ در هر حال احتیاج بدرمان و دارو است و اگر شق دوم ، یعنی پژوهش فکری مقصود باشد ، باز هم بالاجبار درون گرا ، متوجه دستاویز تسلی بخش میشود و در این قبیل موارد ، دستاویز باید يك نوع هماهنگی همه جانبه بادرون گرا داشته باشد و درون گرا ، دردستاویز خود نکات مشابه و مشترك روحی را پیدا کند .

به همین دلیل حافظ تسلی بخش من است .

بهر تقدیر ، در اینجا قصد من آن نیست که محقق باشم ، خواه کار تحقیق از من ساخته باشد یا نباشد . کار من ، کاری است که مبنای آن احساس است ، درك ضروری تشابهات است . حافظ ، در پژوهش فکری ، در تسکین آلام و درون-گرائی ، معلم و طیب من است ، برای من ، هم درمان و هم دارو است . حافظ من ، حافظ مخلوق احساس ذهنی من است ، من

اورا در محدوده فکر و ذهن خود میشناسم و اگر در شناسائی و اظهار دوستی راه خطا به پیمایم و از این دوستی، مقام بلند اورا به کوتاهی بکشانم، گناه از او نیست، گناهکار منم. هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
آن روزی که خواستم به ترجمه «مقدمه آرتورگی» بپردازم
در خانه دوستی بودم که به اینکار تشویق کرد، من بنابر
اعتقادی که دارم و واقعاً حافظ را «لسان الغیب» میدانم،
پیش از اقدام به ترجمه دست بردم و دیوان حافظ را برداشتم،
مثل دوران بچگی خیلی بی ریا یا اقلاً در آن لحظه واقعاً
بی ریا... یکمرتبه دیگر زیر لب زمزمه کردم: ای خواجه
شیراز... و از او پرسیدم: اجازه میدهی؟ دیوان را باز کردم
و چنین خواندم:

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور

با یار آشنا سخن آشنا بگو

قبلاً من برای عنوان این مقدمه (سفری کوتاه در
عرفان) را انتخاب کرده بودم ولی پس از خواندن غزل بالا
عنوان را (یار آشنا) گذاشتم. امیداست که در واقعیت آنچه

بیان میکنم شك و تردید نکنید... بهوش باشیم که من و تو خواننده عزیز در پیشگاه معرفت حافظ هستیم و داستان سازی نه مجاز است و نه شایسته... بهر تقدیر، اگر اشتباه نکنم، از لطف و نظر بلند حافظ محروم نبوده‌ام. پس هر چه با دایاد شروع کردم.

صالح و طالح مطاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و که در نظر آید



حافظ، متفکری است سرگشته و در این متفکروسرگشته سرگشتگی سخت بی ادعاست، میخواهد مسئله غامض و لاینحل حیات را برای حل کند ولی در میماند و خیلی صمیمانه بدرماندگی خود اذعان میکند:

عیان نشد چرا آمدم کجا رفتم

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم!

مفسرین شرقی می پرسند حافظ از چه نقطه‌ای شروع میکند و در چه نقطه‌ای متوقف میشود؟ «آرتورگی» میگوید حافظ از هیچ نقطه‌ای شروع نمیکند و در هیچ نقطه‌ای متوقف نمیشود. نظر آرتورگی واقعاً نظریه ایست در منتهای کمال

ولی شاید بهتر باشد که این نظریه را بصورت دیگری توجیه کنیم . به طنین شادی حافظ در نقطه آغاز گوش کنید :

الایایا الساقی ادرکاساً وناولها
 در مصرع دوم دیگر فریاد شادی بگوش نمیرسد طنین
 ملایم عجز شنیده میشود :

که عشق اول نمود آسان ولی اقتاد مشکلها .
 حافظ ، نقطه آغاز بسیار دارد ، پیش میرود ، خیلی
 دور میرود ، کمتر کسی بدوری اورفته ولی در آن دوردست
 سرش بدیوار میخورد . به بن بست میرسد ، افتان و نالان باز
 میگردد اما هیچگاه متوقف نمیشود ، دوباره از نقطه دیگر
 شروع میکند ولی همواره در انتها، دیوار است و بن بست !
 حافظ موج است ، موج خروشان دریاهاست ، میخروشد، بالا
 و پائین میرود تا موج باشد . حافظ رهرو است و باید هم رهرو
 باشد... بهوش باش که اشتباه نکنی که در هر حال رهروی حافظ
 بیهوده نیست، انسان متفکر نمیتواند بایستد . بن بست برای
 حافظ متفکر وجود داشته ولی برای من و تو تا آنجائی که
 بتوانیم پیش برویم راه را گشوده ، در حافظ جهت وجود ندارد.
 شمال و جنوب ، شرق و غرب ، جلو و عقب ، راست و چپی

وجود ندارد. در حافظ آنچه هست فضا است آنهم فضای لایتناهی، بدون سمت و جهت و بهمین دلیل اگر واقعاً حافظ را احساس کنی در یک نوع هم‌زمانی بی‌زمانی، در یک نوع بی‌مکانی و بی‌زمانی او را خواهی یافت، در فضای حافظ به انسان یک نوع حالت بی‌وزنی دست میدهد، پروازی سبک احساس میشود در یک بی‌انتہائی بی‌جهت.

حافظ، درون‌گر و گوشه‌گیر است کائنات، کهکشان دور و خاموش بی‌شک برای حافظ فضای لایتناهی و میدان تفکر بوده است ولی حافظ فضای نامتناهی بزرگتری داشته، سفر درونی حافظ، دنیای بی‌کران اندیشه و تفکرات اوست، سیر و سلوک حافظ به تحقیق بیشتر متوجه درون او بوده. بهره‌آورد این سفر بزرگ توجه کنید:

گفتم این جام جهان‌بین بتو کی داد حکیم؟

گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد!

(یعنی هنوز گنبد مینا پایه‌گذاری نشده، نظام فکری حاکم

بوده است.)

پس آیا «فکر» این مظهر اثیری اصیل نیست؟ نظام

نیست؟ حاکم نیست؟ فکر، بمعنی مطلق، توجیه آن در گنجایش ضمیر انسان ممکن نیست. اگر توجیه مبهمی وجود داشته باشد باید بگوئیم نقطه عطف است.



حافظ متفکر است و
نامحدود و بی جهت، در دنیای
متعصب نیست
تناقضات، حافظ بهیچوجه نمیتواند

نقطه مشخصی داشته باشد و در حول آن بچرخد، بهمین دلیل حافظ نمیتواند متعصب باشد. غالباً درباره اعتقادات مذهبی حافظ، سخن بدرازا کشیده شده است.

تفحص و کوشش برای بدست دادن اعتقادات مذهبی، مسئله‌ای را حل نمیکند. اصولاً در تفکرات فلسفی، بمیان کشیدن پای مذهب، محقق را دچار اشکالات و دردسرهای بزرگ میکند و موجب سوء تفاهات بیشمار میشود، از آنگونه مشکلاتی که حافظ وارسته، باشهامت تمام، آنرا عنوان میکند.

گفت، منصور کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

حالا که سخن از «منصور» رفت برای توجیه وارستگی
و عدم تعصب، گریزی به زندگی این عارف بزرگ میزنیم:
«... از او پرسیدند عشق چیست؟
- گفت:

امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی.
آزادش بکشند، دیگر روزش بسوختند، و سوم روزش
بیاد بردادند... پس پاهایش بیریدند تبسمی کرد
و گفت:

بدین پای، سفر خاکی مگردم، قدمی دیگر دارم که
هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را بیرید...»
کشد نقش انا الحق بر زمین خون

چو منصور ار کشی بر دارم امشب
بتحقیق، حافظ در این شب معهود در منتهای سفر روحانی
در اوج سیروسلوک و در حد جذبه و رهائی مطلق بوده است.
حافظ، انسان وارسته
در دریای بی کران و طوفانی، که
حافظ، یک جبری بزرگ
حافظ گرفتار است، او به یک کشتی

بی‌سکان میماند. این کشتی در بست در اختیار موج است بهر جهتی که موج می‌خواهد آنرا میکشاند و ناخدای این کشتی فارغ‌البال از هر نوع سرگشتگی، سرگشتگی را بجان می‌خورد و نسبت به آن بی‌تفاوت و لاقید است و اگر به شکستن و خورد شدن آن هم بیندیشد، آگاهانه میاندیشد و به‌فناي آن نیز تسلیم است و از آن شادمان، این دریا ساحل افتخار و قهرمان بازی ندارد. حافظ نیک میدانده که در غوغای این دریای طوفانی همه‌چیز بی‌اعتبار است.

راهیست راه عشق که هیچ‌ش کنار نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

حافظ نیک میدانده که در دایره معیوب خلقت و نظام

ظالمانه و افسارگسیخته آن، تمام مفاهیم بشری بدلی و بسان سکه قلب، سخت بی‌اعتبار است. عدالت اجتماعی، تعاون بشری، خانواده بشری، آزادی و آرمان و اخلاق بشری و هزاران هزار از اینگونه اباطیل مسخره و مضمّن‌کننده، حتی قبل از آنکه واژه‌ای برای درک و تفهیم آنها یافته شود، بی‌پایه و واژگونه بوده است. در تاریخ حیات بشر، این مفاهیم، دروغهای شاخدار و کالای سوداگرانه پرسودی



بوده که عده‌ای بس معدود آنرا به قیمت بسیار گرانی به بشریت فروخته‌اند و به یقین تا روزگاری بس دراز آنرا خواهند فروخت .

برپا دارندگان صلیب‌ها ، همواره بیشتر از مصلوبین ، از عدالت اجتماعی سخن گفته‌اند ! و اکنون که تو پها می‌فرندی بشریت مظلوم را بخاک و خون می‌کنانند خدمه توپها و تیراندازان بیشتر عدالت اجتماعی را فریاد می‌کشند !

عدالت اجتماعی ! این دروغ شاخدار را آگاهانه قبول کنیم و مزورانه با این سکه قلب در «بازار مفتضح بشریت» سوداگری کنیم ، در غیر این صورت راه راه مصلوبین است ! با این همه واقعیت تلخ ، بنظر میرسد که مصلوبیت گریز ناپذیر باشد. عیسای مسیح «صلیب» را انتخاب میکند ! آیا عیسای مسیح ، بعدالت اجتماعی ایمان داشت یا با مصلوبیت خود آنرا انکار کرد ؟ !

حافظ ، این جبری بزرگ ، این انسان بی‌اختیار ، سراینده سرگشتگی‌هاست. هیچکس رساتر از حافظ ادعای نامه انسان بی‌اختیار را اقامه نکرده و هیچکس بهتر از او انسان محکوم و مظلوم و خلقت ظالم و حاکم را چنین به صحنه داوری

نکشانده است. درهر غزل و بیتی به این بی‌اختیاری اشاره شده است.

بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم

که من دلشده این‌ره نه بخود می‌پویم
بدون شك نظریاتی که تاکنون ابراز شده ، بنا بر عقاید
و آراء مختلف به‌داوری کشیده خواهد شد. بدینجهت ، بد
نیست پیش از آنکه جدال و داوری آغاز گردد، پای دیگران
را به‌ماجرای بکشانم و گریزی نیز به عارف بزرگ «خواجه
عبدالله انصاری» بزنم و از مناجات‌نامه او نقل‌قولی کنم :
الهی! اگر ابلیس ، آدم را بدآموزی کرد پس گندم را
که روزی کرد !؟

جهان ، بوج و تهی است ، باضافه فلسفه تنازع
تنازع بقاء. بدایره معیوب که قبلا اشاره شد بازگردیم.
گفتیم که غول خلقت ناقص الخلقه و مسئله حیات
غامض‌ترین و لاینحل‌ترین مسئله است. دانش من در این
مقوله بسیار اندک است که آیا فکر بشر چه جواب معقول
و مساعدی در توجیه فلسفه ظالمائه تنازع بقاء ارائه داده و
به‌چه نحوی آن را حل کرده است ؟

تنازع بقاء جبر مطلق است . چنگال عقاب ، سینه کبوتر کوچک را میدرد و شیر درنده ، آهوی ظریف را بخون میکشد . کبوتر بی آزار و آهوی قشنگ بقاء حیات عقاب و شیر را تامین میکنند ، و نظام این دایره معیوب را انسجام می بخشند . نظم چنین است ! نظام خلقت انسان ، از نظام کلی خلقت نمی تواند مستثنی باشد ولی امائی وجود دارد که انسان پدیده متفکر است و هر چند تابع نظام تنازع بقاء باشد ولی فکر او باید در این نظام جبری تغییری ایجاد کند . یقیناً تکامل فکر بشر ، باید تغییر جهتی در فلسفه تنازع بقاء در جوامع بشری ایجاد کرده باشد . مسئله مهم همین است . انسان نمیتواند و حق ندارد بطور غریزی بکشد تازه بماند پس چرا میکشد و خیلی هم میکشد ؟

کشتار در جامعه بشری ممکن است عطف غریزی داشته باشد ولی درست غریزی نیست . « خودخواهی بشر » عامل اصلی است . آیا خودخواهی بشر درمان پذیر است ؟ متأسفانه با همه تلاشها و کوششها ، خودخواهی بشر بی درمان مانده است . عیسای مسیح همچنان مصلوب است ! و فریاد حافظ نوحه سرا رامن در تنهائی و سکوت خود میشنوم .

خودخواهی بشر غیر قابل درمان است ، عالم خلقت
دایره معیوب است . اصولا این غول ناقص الخلقه است.
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگوئید که هشیار کجاست

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
ساعتها ، روزها ، ماهها ، سالها و خیلی دورتر ، قرن‌ها
انباشته از فریاد است و فریادها ازورای اعصار و قرون بگوش
میرسند که همه چیز بی دلیل است ، لغت بر آغازها و
انجامها .

سخن کوتاه کنیم ، چه این مختصر برای متفکر ،
بسیار است و برای کوتاه بین ، مایوس کننده و در این عصر
کوشش و تلاش ، هر چند نظر بر اصل تفکر و جهان بینی عمیق
پایه گذاری شده ولی این خطر در پیش است ، که مبادا خدای
نخواستہ تلاش فکری از جنبه منفی آن مورد مطالعه قرار
گیرد .

سمبلیسم حافظ و شراب آرتورگی میگوید : که حافظ
سمبلیست است و در توجیه این
سمبلیسم ، آنطور که شایسته يك محقق بزرگ است تا سرحد
گره گشائی و درك واقعیت پیش میرود و بهترین توجیه را بدست
میدهد که در سمبلیسم حافظ ، «سمبل حقیقت است و حقیقت
سمبل » بادر نظر گرفتن این نظریه پس مامیتوانیم بگوئیم :
کلام حافظ شراب است و شراب ، کلام حافظ .

سخن حافظ مانند شرابش سکر آوراست و کلام او
در حد بلاغت . انتخاب کلمات و پیوستگی آنها از حد صنعت
سخنسرائی تجاوز میکند ، کلمات در مجموع موسیقی وار خود
از مرز متداول زبان عبور میکنند و با بیان مفاهیم فلسفی
بی نظیر ، خواننده را به جذبه و سرمستی میکشانند .
بی چون و چرا ، شراب حافظ عصیر روشن معرفت است
اما شراب انگور نیز مسئله ایست . آیا حافظ با شراب انگور
یکسانه است ؟

بی پرده بگوئیم نه . حافظ شراب انگور را یکو
میشناخته .

آرتورگی ، وقتی باین مرحله میرسد ، معلوم نیست

به چه دلیل به اختصار می‌گراید و فراموش میکند که یک محقق است، بعلاوه از نظر مذهبی نیز قیدی بدست و پای او نیست تا بتوان توجیه مختصرش را نادیده گرفت. کسی که دقیقاً کلیه غزلیات حافظ را ترجمه کرده و بر هر غزلی تفسیری نوشته و کلمات آن را به تجزیه و تحلیل کشانده، چرا فقط بدین مختصر اکتفا میکند که: «شاید شراب انگور، از نظر حافظ در آغاز راهی که در پیش است مجاز شناخته شده باشد.»

اگر راه مبالغه نه پیمائیم، اکثر غزلیات حافظ بر اشارات صریح و شواهد قابل لمس استوار است و بسادگی شخص را معتقد میکند که حافظ با شراب انگور سرو کار داشته. تحقیق، مسئله‌ای نیست که بخواهیم بنا بر معتقدات شخصی و خوش آیند خود یاد دیگران بدان پردازیم.

برای یک محقق نفس خوب و بد بودن عمل، معتقدات و تمایل شخصی و امیال دیگران مطرح نیست و اگر در کار تحقیق، پای بند یکی از این مسائل شدیم، بلافاصله از جنبه تحقیق به بیراهه کشانده می‌شویم. خیلی آسان میشود خود و عده‌ای را مطابق دلخواه‌مان بفریبیم و حتی در مواردی که

بطور غیر قابل انکار ، شراب انگور مستفاد میشود ، آنرا به شراب معرفت تعبیر کنیم و کاملاً راضی باشیم که حافظ دلخواه خود وعده‌ای را ساخته‌ایم. با مطالعه‌ی ایاتی چند که بعنوان شاهد در اینجا نقل میکنیم، ممکن نیست که بتوانیم با هیچ منطقی «شراب انگور» منظور را به «شراب معرفت» تعبیر کنیم، جز آنکه واقعاً لجوجانه ، بخواهیم سفسطه‌گوئی کنیم و نظر خود را به کرسی بنشانیم .

زاهد خام که انکار می و جام کند

پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه ، در زنگ ظلام اندازد

آن زمان نوبت می خوردن و عیش است که شب

گرد خرگاه افق پرده‌ی شام اندازد

باد به محتسب شهر ننوشی زنه‌ار

که خورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

چه شود گرم و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزان است نه از خون کسان

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

با توجه به میخوارگی میخواران کهنه‌کار، که اغلب شبانه است، پس میخوارگی روز یا شب که حافظ بدان اشاره میکند، به چه نحوی میتوان تفسیر کرد و آنرا شراب مجازی مقصود دانست.

مسئله دیگر، چه لزومی داشته است که حافظ تا این حد روی میگساری خود تکیه نماید و از باده گساری دفاع کند. همه جا سخن از حمله و تکفیر و بدگوئی عابد و زاهد است و اگر حافظ، باده گسار نبوده به چه مناسبت تا این حد متهم است و اینهمه اقرار صریح و دفاع پی گیر چه مفهومی میتواند داشته باشد؟ هیچ دلیل و برهانی جز ارائه ایبانی چند از حافظ، نمیتواند به اثبات مدعای ما کمک کند. ما به سکوت میگرائیم، تا خواجه شیراز آغاز سخن کند.

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

تا بی سروپا باشد اوضاع فلک زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که بهمت عزیزان برسم به نیک نامی
اگر این شراب خامست اگر آن حریف پخته
به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

دو یار زیرک و از باده کهن دومی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنی و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بزهده همچو توئی یا بفسق همچو منی

صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد
این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست
باده نوشی که درو روی وریائی نبود
بہتر از زہد فروشی کہ درو روی و ریاست

آنچه او ریخت بہ پیمانہ ما نوشیدیم
اگر از خمر بہشتست و گر باده مست

از ننگ چه گوئی کہ مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی کہ مرا ننگ ز نام است
میخواره و سرگشته ورندیدم و نظر باز
وانکس کہ چوما نیست در این شہر کدام است
با محتسب عیب نگوئید کہ او نیز
پیوستہ چو ما در طلب شرب مدام است

گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد

ترسم که روز حشر عنان در عنان رود
تسمیح شیخ و خرقه رند شراب‌خوار

حاشا لله که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه‌گه قدحی مینوشم

ابیاتی که بطور پراکنده نقل شد، بنحو بارزی نظرها
را توجیه میکند. در پایان به نکته بسیار مهم دیگر اشاره
میکنیم. حافظ از دوران امیر مبارزالدین و بستن میخانه‌ها
نالان است.

در میخانه بیستند خدایا می‌پسند

که درخانه تزویر وریا بکشایند
شاد و مسرور از دوران شاه شجاع میخواره معروف
چنین میسراید :

سحر زهاتف غییم رسیدمژده بگوش

که دورشاهشجاع است می دلیر بنوش
بهرنحو که مایل باشید دوییت بالا را تعبیر و تفسیر
کنید .

در آغاز سخن بسادگی و راستی گفتم
یار آشنا کیست ؟
که کار من از جنبه تحقیق بدوراست
و اساس و مبنای کار بر احساس و اندیشه فردی و شخصی است،
و من باحافظی سروکار دارم که در محدوده ذهن احساسی خود
اورا یافته ام و بسیار مشکل است که بتوانم حافظ دیگری را
قبول کنم و جز یکی دو مورد كوچك تحقیقی، از هر راهی که
رفته باشم - هر چند بیراهه باشد - از نظر شخصی راهی بسوی
«یار آشنا» بوده است .

بهر تقدیر ، منظور ختم مقال است و اینکه این یار
آشنا را چگونه ، آنچنانکه اورا شناخته ام توصیف کنم .
یار آشنای من عدم اعتقاد مطلق است . در حافظ ، مذهب ،
عرفان ، فلسفه ، ایدئولوژی ... در سطح اعلاى خود ، برای
درک و پذیرش آنها به بررسی ، سنجش و توجیه کشیده شده ولی در
پایان هر آنچه بوده و نبوده هر آنچه هست و نیست ، واپس زده

شده و هرگز بمرحله قبول و قاطعیت نرسیده است. اگر در معیار سنجش‌ها، حافظ را بیشتر در مسئله‌ای درگیر به‌بینیم؛ مثلاً مکتب عرفان، که حافظ در عمق آن به جستجو پرداخته و از هر مکتب دیگری بیشتر به آن تمایل نشان داده، یقیناً فکر میکنیم که بواقعیت دسترسی پیدا کرده‌ایم که حافظ عارفی وارسته بوده است.

آیا واقعیت همین است و حافظ صمیمانه عارف بوده است؟ راه خود را یافته و از این راه بمرحله درك حقیقت رسیده است؟

ظواهر امر، حکم بر اثبات قضیه مینماید ولی با همه براهین محکم، باز جای شك و تردید فراوان باقی میماند که آیا حافظ واقعاً عارف بوده و به عرفان اعتقاد داشته؟ (من شخصاً معتقدم که حافظ حتی به عرفان هم اعتقاد نداشته، نه تنها به عرفان بلکه بهیچ چیز، او عدم اعتقاد مطلق است.)

آرتورگی می‌گوید: مذهب حافظ، مذهبی است خیلی قدیمی‌تر از مسیحیت و اسلام: «مذهب لاابالی‌گری فیلسوفانه.»

آیا مامیتوانیم وحق داریم لاابالی گری را مذهب و مکتب خاص بدانیم وآن را به حافظ نسبت بدهیم ؟ توجیه چنین مذهبی امکان پذیراست، اما تعلیق آن بحافظ غیرممکن است .

لاابالی گری حافظ را نمیتوانیم بعنوان اصل قبول کنیم. این لاابالی گری، مکتب و مذهب نمیتواند باشد، این لاابالی گری عرضی است. عارضه گریزناپذیر ، ناشی از تفکر بسیار است. تفکر بی حد و حصری که در پایان هر مرحله بابن- بست مواجه شده، درمانده واپس زده شده و بالتجبه به عدم اعتقاد مطلق به هرچه هست و نیست منجر شده و فلسفه شك و تردید را بدنبال کشانده و حافظ را ظاهراً لاابالی ساخته است .

بهر تقدیر، اگر حافظ را به اصل و مکتبی معتقد بدانید یا شخصاً معتقد بوده باشد و بخواهد در نقطه مشخص و معینی ثابت و متوقف شود، اود دیگر حافظ من نیست و با «یار آشنای» درون من، بسیار بیگانه است. من حافظ لادری را دوست میدارم. من یار آشنائی را میشناسم که هرگز جواب نمیدهد و همیشه می پرسد .



کسانی که پیش نویسه‌های مرا پیش از چاپ خوانده‌اند
آنرا يك بدبینی بیش از حد و اندازه منسوب داشته‌اند .
چنین است .

متذکر شده‌اند که درحافظ و خیام خوش بینی و
اپیکوریسم وجود دارد. باز چنین است اما شاید آنها متوجه
عمق مطلب نشده باشند که این گونه خوش بینی‌ها عرضی
است . انحرافی است برای گریز از يك بد بینی مطلق که
درکنه افکار و گفته‌های آنها نهفته است. اپیکوریسم حافظ و
خیام چنانچه دربالا اشاره شد پدیده‌ایست انعکاسی ، مکتب
نیست ، اصل نیست . این گونه خوش بینی‌ها به آسانی قابل
قبول است اما خوش بینی‌های احمقانه و پوچ که ناشی از
کوته بینی فکری است ، بی‌شک انسان را تا مرز زندگی
حیوانات پیش میبرد و درآن مرز است که خوش بینی آنها
توجیه می‌شود .

« شیخ احمد خضرويه بلخی گفت :

جمله خلاق را دیدم که چون سماوخر دریکی آخور

علف می‌خوردند . یکی گفت :

خواجه توکجا بودی !!

گفت :

منهم با آنها بودم، اما فرق این بود که آنها میخوردند و
 میخندیدند و برهم می جستند و می ندانستند... و من میخوردم و
 میگریستم و سر بر زانو داشتم و میدانستم...^۱
 «پایان»

.....
 تقدیم بآنها یک درخاموشی و سکوت به تفکر و اندیشه
 می پردازند .

اعجاب انگیز !!

مقدمه كوچك و ناچيز من پايان يافت ، اما اتفاقى
«حيرت آور و اعجاب انگيز» ناگهان رخ داد . من سراسيمه
و بيخود از خود به ناشر ارجمند آقاى «عطائى» مراجعه كردم
و از ايشان خواستم كه اين فصل کوتاه را تعمدأ ، بعد از پايان
اضافه كنند . هرچند كه هنوز چاپ به پايان نرسيده بود و ما
ميتوانستيم ، آنرا در متن بگنجانيم .

برگرديم و به بينيم چه اتفاقى رخ داده است ؟
تزد يك نيمه شب است و من مشغول غلط گيرى فرمائى
هستم كه چاپخانه ، در اختيارم گذاشته است . در نظر داشتم كه
محلى براى بيت زير پيدا كنم .

جهان و كار جهان جمله هيچ در هيچ است
هزار بار من اين نکته كرده ام تحقيق

بالاخره از گنجاندن آن در محل مناسب بعلت وجود بیت‌های مشابه، خودداری کردم و برای رفع خستگی در این نیمه‌شب خاموش و فراموش‌نشدنی که - من آنرا برای خودم «نیمه‌شب جاودان» میدانم و تا آخر عمر بیاد خواهم داشت - دست بردم و دیوان حافظ را برداشتم. قبلا اشارتی رفته بود که: من حافظ را لسان الغیب میدانم و براستی این عقیدتی است در همه بی‌اعتقادی‌هایم. این عقیدت، خرافات نیست، سرسپردگی نیست، تعصب نیست ... این عقیدت، اخلاص است. از سر اخلاص اما ناخودآگاه، بنا به بازتاب روانی که در قسمت «یار آشنا» بدان اشارت شد، یکبار دیگر، از هزاران بار دیگر، به دیوان حافظ برگشتم.

در سکوت و خاموشی نیمه شب، خیلی آهسته این جملات تکرار شدند:

ای خواجه شیراز ... مقدمه ناچیز من پایان یافت.
من به تو بسیار مدیونم. آیا این متاع ناچیز را، در مقابل آن همه دین می‌پذیری؟

اکنون توجه کنید. آیا اعجاب‌انگیز نیست؟!

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
 حقوق خدمت ما عرصه کرد بر کرم
 به نوك خامه رقم کرده ای سلام مرا
 که کارخانه دوران مباد بی رقمت
 نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
 که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
 مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت
 که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
 بیا که با سرزلفت قرار خواهم کرد
 که گر سرم برود، بر ندارم از قدمت
 ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
 که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت
 روان تشنه ما را بجرعه ای دریاب
 چو میدهند زلال خیزیر ز جام جمت
 همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
 که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت
 این به یقین بنده نوازی است. نظر بلند مردان روزگار

چنین است. رسم آزاد مردان است که در مقابل حتی يك خدمت ناچیز و بی ارزش، تاحد نهایت بخشنده و بزرگوار باشند! من بخاطر عطا و کرامت این «نیمه شب» که نصیب شده بخود میبالم و با سودی که از این سودا دارم، میتوانم بر سر عالم هستی پا بگذارم و فخر کنم.

کسیکه، در مقدمه اش خود را به بی اعتقادی مطلق متهم میکند، حتما مورد سرزنش قرار خواهد گرفت که چرا تناقض گوئی دارد؟ کسیکه ادعای روشن بینی میکند عجب است که قدم فراتر میگذاورد و به نیت وفال دست میزند! من برای پاسخ به همه این سئوالات، برای خود، دلیل و برهانی درونی دارم و دور از استدلال و منطق به نوعی از حالات روانی شخصی و غیر قابل توجیه وابسته ام و بهمین دلیل، در راه عشق و اخلاص، احساس میکنم که: عاشق و مخلص، احتیاجی به توضیح و توجیه ندارد و اگر سرزنش و ملامتی هم باشد و بشود، چه باک.

بهر تقدیر، شیفتگان حافظ، بانفال، نیت خود را بنحوی از تأویل و استعاره دور و نزدیک در شعر او جستجو میکنند ولی شاید، هرگز کسی، بدین صراحت پاسخ سؤال خود را،

یار آشنا

۹۶

آنطوریکه من در این نیمه شب دریافت کردم، دریافت نکرده
باشد !

درد بی پایان من براو باد. من اورا می ستایم .

نیمه شب هجدهم دیماه ۱۳۴۹

